ما شاء الله لا قوة الا بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی ازو امداد
توفیق و دست تعلیم هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نغنود چگونه از شکر انعام
برآید منت خدا را که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را با آلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب دیگران پوشیدن و در نیک و بد مردم فرو دیدن از کو
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگ زن از خون فاسد
خویش مطلع نا گردیده بر جراحت این و آن نشتر میگشاید ناصح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمه
راندیست سود مند ؎ تو کار خویش کن اینجا توئی و من نمیگنجد * گریبان عالمی [illegible] در آن
نمیگنجد * کوچکدلی میخواهد و من را در رهگذر باد پیراهن چراغ [illegible] کنند و با نفس او مقابل آئینه در
لب نشکنند و در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خواباندن است و به متاع زنگ
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامهٔ جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس [illegible] تا حرف
بند نکنند و خار در بستر کس مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از اختلاط
پیچ پیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم [illegible] یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب دیگران
آئینهٔ عیب خود کرده به صلاح حال خویش پرداختند و از [illegible] سر رشته نگه

بیگانه مانده هنگامهٔ جوش و جدل گرم نسازند و بهتر از آن جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ اعتنا نسنجیده
زبان سرزنش بدانا زیانه کاه مردم کنند و ندانند که ستر عیب دیگران را از بدنمایی پوستان بدست چه پیش
آمدن و عیب جستن خود گون چشمی و همین است و زنگی را بزشتی عیان خنده زدن بر کار خود دریند
طایفه‌ای از این گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته هزار بار غرور تسلیم بر وقت انداخته
[illegible] چینی چند گره و ابرو زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی از این نوع
که چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج نفس متصل آب اندازند پندارند که از
شعلهٔ خموشش از پا نشسته تر اند و از قطرهٔ فرو رفته توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
که مهره بر زشتی دیگران برگشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو دانند
که این فرومایگان میانه و همین حال خویش را از جنگ ملامت نیک نهادان خبر اند بس بالم نتوانند دید
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم با خبر اند و چون دو آینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد
زیستن همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را هیچ هم نشستن در پهلوی سعدی در سفته آنچه گفته
س چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار پس دفع اذیت دیگران را چاره
درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن از این قرار عجب دارم از بارع
کامل جامع فواضل حلال مشکلات گره گشای معضلات عارف حقایق کاشف دقایق تا حسن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و
حقیقت پا گذارد اسد را از هیبت شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد و از مهارت عروض
زن مصرع سرو متین کرده و از وقوف معانی سمی از پردهٔ اسم بر آورده در فرهنگ لغت انی اوضح محتاج
[illegible] دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علی خان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال فوق ثریا باستعارهٔ لقا لطا الفاظش بر گردون و قامت سرو به مشابهت
مصرعش موزون [illegible] قامت معنی چسپان تر از لباس حال [illegible] نهال [illegible]

گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان وصف حسن اگر سعایه دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف با
بهای گران که میخرید ناله عشق اگر از صریر قلمش رهائی بجستی فریاد زلیخا را این تغافل بلند که می شنید
باستماع خاطرش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر و از فهم باریکش طبیعت مستفیدان مانند
کوه بدخشان ملو از لعل تر نم دوات مکتب خانه شعر لعلیش از صافی باده طهور قنار مسطر نامه طبع نقشش از
پنبه دکان منصور صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سطر [illegible]
کاری های رنگین هیولائی بنای سخن وری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخته و به ترکتاز بصیرفه غبار از عرصه انصاف بر انگیخته صاحب طبعان
روزگار کمر منازعت بهم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه درا
که هندوستانیان غیرت را از عهد بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غبار هم از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر بر تارک
نهند یا گوئی از باده تن پروری سرمست و بصیرفه سرائی ساغر ناحفاظی در دست چون گردباد
افتان خیزان از دنبال غبار ایران درین گلزمین سرکشیده و نسبا هم هرزه درائی و مالیخولیای
ژاژخائی و هیچی که ندارد و در دیده هند اگر همه جنت است غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هرچند گلزار
فردوس بود جهنم برابر نهد اگر بستر گل این چمن پهلو گداز خار باشد و اگر فرش سبزه این باغ
قدم هند خسک خوانده و این نقد غیرت از کف سوادگان و شناسش را به نرخ دها خریده اند و ناز غمزه های
لاجوردی ادا را دیده و دل کشیده صرصر باد بر دوش بیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس گیری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر
بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ سوخته بهر چه در کیسه اوراق یافته قانع و بآنچه در ظرف کتاب دیده
مکتفی چه مناسب باشد که با شهسواران عرصه کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی
همسری این بلند پایگان و رمشاکلی اعتباری انداز و هرگاه خود میدانند که ایرانی نژادی گر
در هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا درنمی یابد که هندی
بلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس نشنیده
نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوی [illegible] کرده چگونه [illegible]

چه افصح فصحای آن دیار نفس بر آید و بر شیوا تریهای این دبستان زبان به بیچاره الکنی بر گشاید الحاصل
باز بلارد و قبول کرم بود و چه الان صح و قوم بی آزرم آمانه صح از سراچه انصاف برخاسته و نه قدم
بسباط احتیاط آورسته من عمری تنگنای ریم نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب هیچ نگاه داشتن
مبادا از روی دیگری خجلم سازد و بلند بستانی این نشود و از باد بروت آن در ورطه خولم اندازد تا آنکه
جمعی مستم و بجنگ آورند و آهنگ پرس و جو بسیار کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش
باز چیده و چه مصلحت بیت خویش را ازین بساط برکنار کشیده از گران بمیان درای و تکلف را خیر
باد گفته زبان انصاف بر گشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر
ست یا نیست گفتم هیهات آنکه دیده عیب بینش بسته اند زبان با این همه لائی نگشاید و آنکه چشم
عیب بینش کشوده اند صوابی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فرازش بوده
باشد [illegible] و لی محبت کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی
تنیده باشد و ریشه صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منت ها
ست و هم بلندی افکار شیخ زاده رهنماگاه عقیدتم تا بر اوج سما این دو بلند پایه را دو چشم
تشخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نبیند پسندید که محافظت
یک چشم در کوری چشم دیگر بسته و رعایت دل در خون کردن جگر من هران مرد کشاده پیشانی نانم که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون جمعیت ناقوس طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش سخوره و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور و صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی مائل بوده
بارقی سلسله انگشت را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجده بت خم نشود
صدائی بهمدستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رض رفت و خارجی طرف عمر رض گرفت لاجرم
هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
[illegible] یکسر گل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی رض را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر رض را آب
[illegible] بلندی توانند لیکن چون دیده دل بر گشادم و دیدم که بیچاره سنی با قصد مصالحت از
خدمت طعن [illegible] دو جماعه بی باک سالم نتوانست ماند و سپر تبرای دو گروه نا حفاظ نتوانست سپر
گاهی [illegible] وقتی [illegible] ملک و گاهی بگناه حب علی رض خسته تیر خارجیان ناپاک

در خصوصیت اگر با هر دو طائفه در آرم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم برآرم بعضی شکنجه ایشان
اوهام [illegible] کشیده اند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ سپری نتوان کرد بهتر آن باشد که
پای از میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا از این و آن نباشی و برخی سر
نباختن این سلم آسیمی خارید ندکه در زاویه بیکاری چون جماد [illegible] کاهلی مباش و بیرنگ چسپیده دیوار
نقش بی حسی [illegible] مدنی الطبع را [illegible] کسی [illegible] در سایه [illegible]
طبیعت سست خواهی که هم از دوستی خان [illegible] و خواهی سر ارادت در حضور شیخ [illegible] نزدیک بود
که افسون یکی از این و جادو از جا ببرد و اثر نیرنگی از خویشتنم بازجهد و فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده
راه هوش عنان از این بیراهه باز کش و لختی با خود آی که راه صواب از کجاست و این کام زنیها از کجاست
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کاین ره که تو میروی بترکستانست + اگر در کنج انزوا بنشینی [illegible]
جز ناموس [illegible] نکنی بینی تهمت شکستگی بر پای درست بندی و در انقاس [illegible] اهریمن بی صدا [illegible] پسند
و اگر با کسی دوست بیعت نهی و داغ اطاعتش بر ناصیه همت نهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و [illegible] حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود و افسوس
از اوقاتی که تلف شود و انگاه با این تیرگی که زار غش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس از شعبده
نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس [illegible] رنگی زیان کاری را [illegible] و اگر نحاس لباس [illegible] پیشانی
در تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبه [illegible] که گوهر شب چراغ را به تیره لائی ببندایه
و در خرابه وهم [illegible] مشابه گردی که بلباس خضر مستتر شدی [illegible] راه رباید نیک از بد شناختن در طبیعت
روشنست و دیعتی ست از گنجور خزینه غیب و جوهر شناسی در ضمیر صافیت تحفه الهیست از خزانه لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل ست باندازه کار شتاب و عقل درستت محک قالبست سره از ناسره
دریاب خان کیست تا واقع و غیر واقع هرچه گوید باورش داری و شیخ که باشد تا سخته ناسخته
هرچه بعرض آرد صفت خویش شماری باید پیشه انصاف پیوندی و طریقه [illegible] اختیار کنی
تا مردم را بقدر [illegible] نکوهش کنی و باندازه نیکوی بستائی مجرد این صدا گوئی پنبه از گوش هوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بران بی باکان نهیب زد [illegible] شکنجه تعصب گرفتار کردن [illegible]
بلند [illegible] اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست انسان را [illegible] طبیعت [illegible]

که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون آغاز این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق
افتاده بود سر رشته سال شروع نیز ازین عبارت نقاب کشود اما اقتضای [illegible] سخن مصرعی چند نیز از
خلوت طبیعت رو کشید و پراکنده لفظی چند بحلیه نظم محلی گردانید بیت گرچه درین عرصه
فرس رانده ام * لیک بره نرفتم ز مقام ادب * حرف مخالف زلبم کی چکد * منکه کشم باده ز جام ادب
کج نه نهم پا بره و چون نهم * میروم این راه بگام ادب * چون سر این حرف کشود [illegible] پیشین
سن اند بختر ایام ادب * گفت گرو چند بست سنین شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش ای
همدم دیرین من * میکنم آغاز کلام ادب قوله دل بچو چشیشه شکسته * و در گریه پا بهاست
مارا * اقول لفظ بابها غالب [illegible] انت و اگر منظور ما بهای ست بحذف یا پس مسموع
نیست سند می باید ای های دویا های شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطه مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدانمای و [illegible]
نمای چنانکه سعدی گفته بیت همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طایری
نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
و تنگنای شعر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر بابها نشند بخواهد اما اگر از سند عامی سند نگذرند
استعمال بلغای عظام ست آورده است نشکرف که سم [illegible] در گلوی الکاری ریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد بیت های و هوی سیر [illegible] باز * همنشین اگر به بپا بها معذور
دار * و سنجر کاشی در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین رض که روی آن الف مقصوره ست
میگوید بیت در موج خیز دامن کش کناره نیست * همچون حباب کشتی نوح ست بی لقا سلمان
بدنشت ازرن اگر دیدیم حسین * بگریستی بجا لتم انکه بها بها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه های
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طراز ست بیت هر کجا شوری بها هوی دل ست * تا نفس برکشی بوی دل ست * [illegible]
ذات الیا را تکرار کنند های های یا ها یا های با الف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و گاهی
که دو صورت مختلف را جمع کنند ها بها شود و صورتها زین صورت ثلثه مستعمل ست اول خواجه حسن مقبول
خان رفیع الشان ست سوم و نیست که نقاب از روی جلوه بر شود * و قدم [illegible] امده دوم [illegible]

نعمت خان عالی چاشنی آمای کام و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی هست ؎ گشته او
مشغول برپاهای خود ؛ با خضر نیز آنچنان برجای خود ؛ قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را ؛ قال در مصرع اول می نالم ظاهر آن است لیکن
نالیدن لازم است در نصب نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با از آن محذوف
شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ؎ سر
برهنه از آن سیر میکند عارف ؛ که در قلمرو بالا هوا گرم است ؛ لیکن سر برهنه و پای برهنه یعنی
شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا سند نخواهد و می تواند که
می پالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن وصاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
پالیدن است پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری
کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک است
چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده و هذا کلیه فارسیان است هر مصدر یکه قبل
دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرسودن
فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه قبل
آن واو گاهی در بعضی از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده
کلیه منظور می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و خاک صفاهان لطف ندارد
پس بهتر نیست که مصرع اول چنین باشد ؎ مصرع نگاه من حزین گردیده ام حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای برای دیده ناله میکنم
و لفظ بایکه دیا یمی پیدا از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و تشتیر مقام
یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ؎ رحمی که ز دست میرود کار ؛ بر غرقه جفا بود تغافل
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک ؛ چند رستم بسپا باشد و تخت سمک ؛ جلال
اسیر آورده ؎ تغافل سوز گردیدم نگاهی ؛ به تلخی جان سپردم نوشخندی ؛ سپاس است
یاران عنایتی و باغی ؛ تو مو طلبی گلشنی کنج باغی ؛ اسیرم بهر پایم بیدلم بیطاقتم ستم

نگاهی خنده حرفی توبدی ضرری ایمانی * غبارم سرمه آواره شد در راه بیتابی * دولت خالی نشد ای حریفی
حقیقت گر نشسته شیشی * عرفی گفته ست * هر چند که راست گویا با * خاموشی این ستم فزا را
والفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود مشتمل مخفی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای خرین
از برای دیده محروم گم شده و ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید
این ناله من از برای دیده از آن ست که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمه چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
کرد که ای خرین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و به بین که کدام حرکت
لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام یا وقت طبع
خان تحقیق نشان حیرانم که را این تکلفات چه ارفقست وشاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می
نالم باشد عبارت بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
دور و دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس بدین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خرین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آن ست که چون اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خود قرار دادن از
برای رفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این [illegible] نزد او نیست و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم [illegible] نالد بدال از نالیدن نبودن تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار داده یعنی نگاه حسرت آلود از دیده نالان و شاکی ست اما متفطن نشده که
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات بی مزه نمیگذارد و مسئله فتحه واو که بعلم داده اند
محل نظر بدین چه شنودن مصدر جعلی از شنفتن ست و چون ضابطه ایشان است که فای مصدر را گاهی
بواو بدل کنند چون رفتن [illegible] و گفتن گوید از شنفتن شنو ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جهد و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برند
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید و در رویدن از رویدن
ست چنانکه در بدین نایز بدون واو مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن [illegible] مصدر اصلی [illegible]

انیه خود والشان **قوله** تا دام کشاده چین زلفت ٭ افتاده خراب آشیانها ٭ **قال** لفظ آشیانها
دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوی
که مشک نسبت دارد و بتصور رسد تغیر قافیه ضرور شود و تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب آشیانها
صحراها یا لفظ چین از مصراع دوم کنند و چنین موزون کنند ع تا دام کشاده است زلفت ٭
اقول صاحب وقت میداند که مقید شدن بامثال این امور که هرجا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کنند و مشک را و طلبه فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم ست یعنی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب شمرند
سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده ٭ وی شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده ٭ **عرفی** ع ز اعجاز حسن تست که کلک قضا نسوخت ٭ بر لعل آتشین خط سبزت
چو زد رقم ٭ مناسب ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ع ای خوش آن بخت بلندی که ز چشم
صید اسیر ٭ مشرق خورشید نعیم خانه زین ترا ٭ مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن او ست بر اسپ و مناسبت معبره در مصرع اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر
از آن با این الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
درباب صید دخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب باشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبات و وجوب ذکر آهو بنا بر آن بطوری که معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هرچه خواهی بکن از دوری و دیدار بگوی ٭ وحشت
آباد بکن خاطر ویرانی را ٭ **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که یعنی
از آن باید کرد در خصوصیت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق
ملازمت شود و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ما سبق ست
نه باعتبار حال چنانکه عربی مثلا بطفیل بزرگی تونگری رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه اعتبار و اکرام فلانی ست وگرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم رسید ظاهر
ست که فی الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید از این جهت بود که سرمایه
جمعیت که الحال از وصل دوست بهم رسیده بغایت بهت چه التفات او استمالت شاید و

گفتن معشوق از دوری یدار موید انیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود ست و نیز
از خاطر نرفته اما چون الحال فی الجمله جمعیتی وارد تظر بان میگوید که خاطر اگرچه خاطر ویران از زمهاجرت
از مهاجرت وجدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار آنچه بهم رسیده آن نیز برباد
خواهد رفت انیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد توجیهی شاید که مضاف الیه بود
ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خود شی هست از عالم وضع مظهر در موضع مضمر یعنی
خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از ان طرق درین باب شرط نیست بل اعم ست از انکه
بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات بتعبیر واحد نیز متحقق
شود کما فی قول امرء القیس خطابا بالنفس ع تطاول لیلک بالاثمد ای دراز شد شب تو در
موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه وضم میم ست و مقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من و حاصل
مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود قوله ظلمت کدهٔ
عاشق از چهره منور کن ؛ تا چند بروز آرم تاریکی شبها را ؛ قال شب بروز آوردن ست نه تاریکی شب بروز
آوردن پس شبهای تاریکی بایست گفت اقول صاحب محاکمه از مولوی جامی سند آورده
ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت ؛ بروز آورد تاریکی شب را ؛ و حق آنکه تلاش خوب کرده
با سر سنگ زدیم و بهم رسیده بود و بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرع این متنبه شود بهم رسید شیخ نا شنیده انگاشت اقول
این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن
کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر ز شبنم نیست
جسم ناتوان من ؛ اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال ربط این شرط و جزا
چه ام با آنکه لطف شعر مبتذل ست میرزا صائب میگوید ع اندک روی گرمی بشنید
برگل میکند شبنم ؛ چرا در آشنائی انقدر کس بیوفا باشد اقول قوله و ربط این شرط و
جزا چه ام دلالت نمی کند که مصرع اول را جزای شرط قرار داده اند نه چنین ست چه
جزای آن مقدر ست و مصرع اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بود

از غایت خود رفتگی خویش را فنا می کردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیستم که او باندک روی گرمی
آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی با من میبود
امی اگر با آن خشم و غضبی از ذرا ظاهر میشد من خود را یکباره محو کشیدم و از بودن خود در حضورش او را
چندان درد سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب بی گرمی میبیند از حضورش بر میخیزد و من از او
گران جان تر بودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
شدن عجیب النسان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با بن افتادگی گران
جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حمله من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
محذوف ساخته و مصرع اول قرینه دالّه او ست انتهی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر را
حیثیت نیست و نسبت ابتذال بتجدبی اعتنائی ست چه مضمون شعر صائب بیوفائی ست و
اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او ست و این نهایت عشق و کمال وفا ست و در توجیه
دوم او ست و او ستانی قسما نیست بل عین وفا ست و در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود ست پس
این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد و مضمون مبتذل غرابت می کنند
در مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال
بعد ازان مثالی از ابو طیب وارد بیت که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
جا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را در عطیه کبری مذکور ساخته
اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد و اگر گوئی خان موصوف در همان مقام
این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که در ان تصرف کنند ابلغ ست انتهی
گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست کو تصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما
قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل ست **قوله** ما گر
فسرده ایم صبا را چه میشود پاره گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما + **قال** درین بیت تقدیر ضرورست
تا معنی صحیح شود و آن نیامده ست و نیز در مصرعه اول صبا را چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
گم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معهذا راه غلط کردن او درینجا اولی ست که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیاید. و تبدیل راه گم کردن به راه غلط کردن
ظاهر شود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر
افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه غلط نکرد ای نغلط هم نرسید و نه
اینچنین است بل معنی آن نیست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن به باغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و همچه دمی آن در دماغ ما می آید و شمیده است
عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم
کردن به بوی گل از آن کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند بر این
تقدیر اعتراض نیست آن به بوی گل در تجویز او لوبت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** نه کافر
شدن دادیم کو بتخانه عشقی چه که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود ما را **قال** پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمه یا حی نمی تواند گردید بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهرا مجاز را یک قلم
از خاطر گذرانیده اند و گرنه کیست که نمیدانند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز
زهره در این شعر نظامی چنان بستم ابریشم ساز او ٭ که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ ای آواز
او از آواز زهره خوشتر شد **قوله** اگر صد سال رنجه و بیجا بخاک راهت فتاده باشم ٭ چه با زبی
حدیث منزل ز شوق گویم بهشت پویا ٭ خوشا بحیث که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی ٭
نه ذوق کاری نه نیز باری نه رنج امروز نه بیم فردا ٭ **قال** در این دو بیت سکته
واقع است اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرانی میکند مصرع اول باندک تغیر چنین میشود ع اگرچه صد سال در ره تو ز رنجه و بیجا
فتاده باشم ٭ و سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این قدر
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی است و در مصرعه
شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرفی دیوان
ابوطالب کلیم مملوست **اقول** باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت
تواند ماند هیچ فردوسی که استاد مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر

وست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت بر باد دهد **قوله** از همت سرمستان بر داشتن
خضری ٭ تنها نتوان رفتن صحرای محبت را **قال** خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از
عالم راه نیست که توان برداشت درینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
گوییم همراه برداشتن ست نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن
بمعنی همراه گرفتن ست و قید لفظ همراه عذر لنگی ست که بیش نتواند رفت **طاهر نصرابادی** در حال
ولی قلی بیگ نوشته شعر بنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام بنهایی نثار و را اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در رفع اعتراضش مضایقه ندارد و لهذا
فقره علامی و فهامی را که شهره جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب **اکبر بادشاه**
به **عبدالله خان** والی توران نوشته می نگارم **شعر** سران آنحدیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرا شدند و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست سخنی ست که از سر
هوا چه تحقیر و تعظیم نظر بمفعول باشد نه لفظ با لفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
را همراه گرفتیم یا بزرگی را همراه گرفتیم متعلق فعل همان یک ست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ
ست نه بلی هنگامه گفتگو برین نهج بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا بقوله خضر از
عالم راه نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه
درین شعر استاد یکه صاحب صحاح از محقق نقل کرده **بیت** بلد نداریم در راه عشق ٭ که
نقش پی ماست بار دلیل ٭ **قوله** صف مژگان تو گر سایه بدریا فگند ٭ خار قلاب شود
در بدن ماهی ما ٭ **قال** در مصرعه اول صف زاید ست و هیچ کار نمیکند و در مصرعه
دوم لفظ ما زاید ست چه مطلب اینست که اگر مژگان تو سایه بدریا فگند بسبب کجی آن خار پاسے
صورت قلاب بهم رساند درین صورت کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب ست **اقول**
در ماهی ما اضافت بیانی ست و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما
و این خود ظاهر ست که شعرا خویش را بمرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
نمایند چنانکه **بیت** گر زیر گلیمی قفسم رام نهی ٭ جای نه که ناله بگوش چمن رسد ٭ برین تقدیر
چون خود را ماهی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرد و **شکیب** در بهار عجم گفته که زیادت ما

درصورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع ست چنانکه بخون طپیدهٔ ما و درین شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده واین توجیهی ست رکیک چه ما هرگز از کلمات زاید نیست و اضافت بخون طپیدهٔ
ما نیز بیانی ست وحق سخن فهمی آنست که ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی
مراد شود و شعر صفا وصریح سهو ساند اما صف مژگان هر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد وصف مژگان لفظ مانوس وکثیر الاستعمال ست در بودن آن مضایقه نتوان
کرد وکیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ؎ حیرت نجیب آورده نظارهٔ هجوم ما
صف مژگان سیاه که بیادم آمد ؛ شغلی بیگ گوید ؎ زاهد خلوت نشین را دل بصید
جامی برد ؛ کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص ؛ **قوله** در محبت دراز باد چندین
؛ عمر غمهای جاودانهٔ ما ؛ **قال** لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیراکه در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدای هندی ؎ گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست ؛ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ؛ **اقول** ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بیشتر زبان زدهٔ منشیان مداح گار باشد که در دعای ترقی
دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم واین بیان از قبیل تا دعای لغو نباشد
پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم ؛ محقق آنقدر جواب بیان کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهاست که مدام نصیب
عاشق ست وهیچگاه از وی منفک نمیشود واز جاودانه مدام بودن غمها را خواه قصد کرده و درازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده
پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر وتعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لحظه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم ازان غمها جاودان
بوده باشد ولهذا غمها بلفظ جمع آورده وچون ازان غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
ازانها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست **قوله** تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشایی ؛ چرا چون باد من میزنی آتش بجانی را ؛ **قال** درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست ونیز بخشایش وبخشائیدن

در محل ترحم و عفو مستعمل است و بمعنی عطا و بخشش نیز میخواهد. **قوله** معشوق را بمعنی جانان و ممدوح
را معشوقانه ممدوح خواندن هر چند خیلی مناسب است اما ارتکاب این هر دو معنی از ابنای عظام ثابت
اول **الوری** گفته ۵ گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهم مانند گفته‌های تو مطبوع و ابدار
گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست ٭ ای **الوریت** بنده و چون **الوری** هزار ٭ دوم
از سه نثر ملا **نور الدین ظهوری** آشکار است و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال
ست اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد چنانچه از زبانی بلبل چمن زار شیراز **مصلح الدین** سعدی
شاهد عدل ست بیت ۵ خور و پوش و بخشای و راحت رسان ٭ نگه می چه داری ز بهر کسان ٭
و ترانه دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن نیز شاهد بیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی را مجال انکار
بجنگ این دعوی نتوانند زد ۵ جداگانه از هر معانی طراز ٭ اگر دم زنم قصه گردد دراز ٭ همین
زان فکندم درین کوچه رخش ٭ که باشم ز بخشایش شاه بخش ٭ نیم زان حریصان بسیار جوی ٭
که در کار خواهش کنند آبروی ٭ عطف بر خور و پوش در اول و لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطع این
معنی ست و صد رقعه رقمی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در
باب عطای خلعت مرقوم شده غایت فصاحت دارد **نثر** بخشاینده سرمایه وجود و کسوت
پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس زیب و خورشید را تاج فروغ بر سر
بمقتضای حکمت شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات
را آرت صفات کمال و آئینه پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده **قوله** پنهان نگشت در
دل صد چاک راز عشق ٭ این خانه شکسته هوا را نگه نداشت **مقال** از مصرعه
اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها بر آمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام
ست **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل در آن
خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در آید
از جانب دیگر بیرون رود درین صورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و افشای راز آن مشابه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامهٔ هیچمدان باین تقریر گوهرافشان شد
تقاضایی که بدر از نفسی حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ
شکسته با همه سلامت خویش نگذاشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست
عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل ست و در مصرع اول
هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهر تر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مثل ست دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آیینهٔ روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند
و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه عکس آئینهٔ روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مظاهر روی او را نتوانند دید نه برای ما و
برار باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نینداز د **قوله** مانع نمیشود کف بمایه سیل را * دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست *
قال دامن را با کف بمایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن
را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحتی میداشت **اقول** تشبیه دامن با کف در سفیدی
رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی
متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک
پاک کردن گریه باستید **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو بیمار محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی بتمنای تو بیمار ست
می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** آنچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست
با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن اینست
سبب زیادتی الفاظ فهمید نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار
عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تفسیر
لاطائل محض و بیفائده سخت ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر سببی بود
البته حصر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صوری میشد **قوله** یا رب این

لعل شکرخا ہمہ جا نوشش باد بہ خون ما بگی گنہ نامیکہ بہ پیمانہ است ۞ **قال** یای تحتانی در اسم
بیگناہی و کاف بعد آن واقع شدہ عجب ترکیبی ست و افادہ معنی طرفہ میکند **اقول** از ضوابط
کلیۂ فارسیان ست کہ ہرگاہ تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیہ لاحق
کنند چنانکہ ع کہ روز راحتی و خوشدلی و جدائی ہست ۞ ای روزی ہست کہ مخصص باجراست
و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد جز اینکہ این بیت دو امر محل کدام
تعجب است و آن معنی طرفہ کدام ست کہ این ترکیب افادہ آن خواہد کرد خان تحقیق نشان املای
حسد زدہ والا اینگونہ تراکیب چہ باشد کہ ایشان ندہند **قولہ** روزی کہ حجت از خلق خواہند
در قیامت ۞ روی تو حجت ماست ای قبلہ گاہ حاجت ۞ **قال** ترکیب روزیکہ در قیامت قیامت
ترکیبی ست قیامت چند روز نیست ہمان یک روز ست درین صورت یا روز قیامت یا قیامت
تنہا یا روزی تنہا می باید معہذا الطف شعر از **خواجہ شیراز** ست ع برغم مدعیانیکہ
منع عشق کنند ۞ جمال چہرہ تو حجت موجہ ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معہذا قبلہ حاجت
زبان زد اہل زبان ست نہ قبلہ گاہ حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد کہ روز بمعنی
زمانہ عہد و وقت نیز آوردہ شود و چون روز بازی منقلب صافت بمعنی انقلاب زمانہ و روز خوش
و روز بد بمعنی زمانۂ نیک و زمانہ بد و روز جوانی بمعنی عہد جوانی **نظامی** فرماید ع زخاک رہ
آن طفل را برگرفت ۞ فرو ماند آن روز بازی شگفت ۞ بروز جوانی و نوزادگی ۞ زدم لاف پیری
و افتادگی ۞ و برگشتہ روز آنکہ زمانہ با او موافق نبود **سعدی** گوید ع تبہ کرد ایام بر
برگشتہ روز ۞ بنالید بر من بزاری و سوز ۞ و امروز بمعنی درین روزگار و درین والا بمعنی عہد
حال نیز اول چنانکہ **شاپور** گوید ع ہوا خوش ست و چو طاوس گلستان مست ست ۞
جہان از وست کہ امروز در جہان مست ست **عرفی** دیوانگی ہست تو ۞ کامروز مسلم ست ما را
بیگانہ ز تاج کردہ تارک ۞ آوارہ ز کفش کردہ پارا ۞ و ثانی چنانکہ **ناصر خسرو** ع اندیشہ کن از بندۂ
امروز کہ بندست ۞ پیش تو بپا بست و تو نشستہ بشنجی ۞ ہمچنین ست درین شعر مشہور ع
امروز روز شادی و امسال سال گل ۞ نیکوست حال ما کہ نکو باد حال گل ۞ و از ینجاست سیاہ
روز آنکہ روزگار او تیرہ باشد و ہمہ روز بمعنی ہمیشہ **صائب** ع شبی کہ جلوہ کند ہی تماما

صائب سیاه روز نگردد چراغ هستی ما جلالای طباطبائی زواری در دیباچهٔ دستور
نامهٔ کسروی مشهور به توقیعات کسروی می آرد و من ازین فقره بنظر بطول عبارتش حذف
مقامات غیر مقصود کرده عبارتی که مؤید قول من ست می نگارم و آن اینست نثر
شب نگاهی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فایض النور شاهزادهٔ هفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر لعادت معمور همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی ست که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ با تکلف درست شود آری در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند ممکن ست که قیامت را بعطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد ازان قیام امور موعود ست و حق اینست
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز قیامت بمعنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز ست چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی ست آری هست درین که سخن نیست شیخ انچنان عادت بسرقه کرده که از دست
رفته کار بزد و تعدی کشیده گویا نزد بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته
که معنی بیگانگان بستن دگر ست و بیگانه بستن دگر قوله تا بود آخشن گاو شوخ چشم باشد نام لب او کام مراد و
شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر مگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
بعید ست اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغهٔ کثرت شکر چنان گویند
خارج از دایرهٔ صحت نباشد و اگر پی گزارش سند نیاساید کلام اکابر را که دست آویز می
شگرف در پیش گستم ملا نورالدین ظهوری در دیباچهٔ نورس آورده نثر کام سخن در
شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته شعر لبان شکرینت را مکیدن ٭ زبان تا کام در شکر

نهادن ۰ وجه آنست که این از جنس قلب است که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
بود غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول
داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح
کرده و امثله از آنکلام فارسیان مضمار تازی در میدان کتاب بلاغت لطائف ان دیده هر چند
روی [illegible] این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی ارایم اما اختصارا گویم که از آن جمله است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه [illegible] آب نوشد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علامه [illegible] لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع
لهما [illegible] ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که
کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی نیز اشته بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی میرسانم گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ع چو بیرون رود جوهر
جان ز تن ۰ گریزد ز همخوابه خویشتن ۰ بزن برق وار آتشی در جهان ۰ جهان را ز خود وا رهان از [illegible]
چو بر سکه شاه زر میبری ۰ چنان زن که بشکند لشکری ۰ عرفی شیرازی که بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ع ز ناقص عیارت بیش ازان هر کیمیائی زن ۰ که هم زر سیم محک را
[illegible] از امتحان مبنی ۰ و سرور گریبان [illegible] کان گنج تامل نیکو داشته که گریختن همخوابه از مرده و
رهانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای مزیو تبدیل
نسخه باینطور ع اگر سکه شه بزر میبری ۰ ز رحمت عبث میبردن و بهره از [illegible] کلف نیاوردن [illegible]
نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و پری آب و یا خون در چیزی ازین جمله ست شاعری
گفته ع تو جام لاله گون خور یاد دشمنان بعشرت ۰ برایش گو ز غیرت خون در کنار عاشق ۰
من [illegible] دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپر انظار دقیقه میفرماید
از اضافت اسم بظرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه تغافل گذشته اند چه نسبت
لب بظرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل [illegible]

اہل فہم لی اثر گوارائی مینست کو نسبت با ول کمتر باشد قوله شور تفصیل الجمل آرد طرب بادیه

زاہد از جا چو درآید چه تماشاست که مینیست * قال نسبت طرب ببادیه بعدی ندارد و در صیوح

قافله ... بیت اقول نسبت طرب ببادیه باعتبار مجاز ست و مراد از ان اہل بادیه چنانکه از جہان

و دیار و بلاد و اہل آنجا قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن * در مذہب ما امشب و فردا نتوان

گفت قال امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است

و نیز امشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذہب داشته باشد اقول از ارباب فہم

و فراست که با سخن نیوشی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواہد بود که در مقام حیله انگیزی برای

تاخیر چیزی الفاظها بزبان آرند گاہی امروز و فردا و گاہی صبح و شام و گاہی الفاظ دیگر که

دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواہند که

سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاہی گویند امروز این کار را میکنم چون روز گذرد گویند فردا

سرانجام میدہم و گاہی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاہی گویند در فلان ساعت

میکنم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت

شکوه آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بزبانش رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواہد کرد

مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواہد گفت که من امروز و فردا می شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله

بشام و انکار را صبح انداخته یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر و ہمچنین گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر نمیفهمم لیکن [illegible] مقابل

ہر آنچه گفته همین امروز و فردا یاد دارد بگوید که من امروز و فردا می شناسم و این بدیہی البطلان است

اما این قدر ہست که استعمال امروز و فردا بسیار ست و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدمه

ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب ہمین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا

مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاہی سامان سفر را بر امشب و گاہی بر فردا می اندازد

چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد متعارف ست و چون او این حیله از مخاطب و رسمی یافته میگوید که

امشب و فردا در آئین ما مقبول نیست ہمین امروز سفر باید کرد و ظاہر ست که برای سفر دنیا از امروز

یا امشب ست یا فردا چون امروز مقصود قائل ست و دیگر ہیچ امشب و فردا نماند و اگر [illegible] صاحب

پرستان تقریر مرا در نشه میرند و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواہی نخواہی [illegible]

کی بیا استمد العسقاوی خاطر از تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قایل است
که گفتنش باللب چه وارد ازین شعر زار زود مپسند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ه
حساب اسیر عجب و فرود ابلق دوری وارم ۞ شمار ظلم و بیداد کسی بر سیم نمیگیرد ۞ و دیدیت معنی آمین
وقوار وای کسی غیر مستعمل ست جلال اسیر گوید ه سیم پرورده ام در مذهب من نقره بیمار را
اگر سر روی قلم باشد دل نا مهربان سنیه ۞ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید
نشو نمای ستان بسوی سر سر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
مهر داور کافر ستند ۞ جز این مذهبی را نیاز ستند ۞ و ازین جاست که گویند مذهب حکما
چنین است یا فلان مسئله مذهب بعضی این است و هرچه ملایم یا منافی قرار داد کسی باشد
الحقیقت باشد که این امر موافق مذهب او ست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب خبر
و الهی گفته نشود و بعدم تعلق امشب فردا مذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اعتصام اختیار کند پس نماز ظهر برو فرض شود و او گوید من گزاردن نماز از
امشب یا صبح فردا شروع کنم الوقت لا محاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذهب
صوفیه صافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم التعلل و تانی درین باب چنین پنداری ست
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی ست ۞ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ۞
قال این شعر از عالم مدعا مثل ست و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید ست مع هذا
سیل خبر نداشت برای قافیه است والا محل خبر ندارد ست اقول بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد ست نه بمعنی حقیقی بخوبی یا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بوده و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد ه از پی بهبود درد باده و آسوده نداشت
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره با کمال تغافل نمیشود ۞ در مجلس
کر ... آشنا شناخت ۞ صائب از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ۞ آنکس که گرد باد
... شناخت قوله بر از فقیران شب زنده دارت ۞ بسوز و گداز دل عاشقانت ۞
استعمال ترکیب با الفاظ ازنا مناسب ست اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که امثال این تراکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه
ملامت توان کرد هر چند احتراز ازین چنین ترکیب ها مستحسن و اولی و انسب است اما چون [illegible]
کبراء و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور رکیکه نیفکنند و از توغل معظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت و مشغولی ندرت [illegible]
ارباب دول جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش بادشاهی برد بادشاه اگر چه محاسن
اسلوب و ندرت معنی و پختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایه اعتبارش برافرازد حاسدی [illegible] و بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد [illegible]
سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج بادشاه را برگردانید که مسکین بیچاره
با انواع خفت از مجلس برآمده با صله ناکامی راه خود گرفت مجد الدین علی [illegible] در فرهنگ
خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مشهور است یا مبدل
تس بتای فوقانی است گوید که چس بزبان بعضی است در ظرفا پوشیده نیست که قوله زبان بعضی
ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریبا حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام از آن نتوان گذشت
مشهور است که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون بمرز [illegible]
[illegible] رسید و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض بادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظرفا
سرکار بادشاهی اسپی حواله ملا کردند که هر چه عرضه راه بجودی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه پسین سر دادی همانا مقصود شان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آورند جسم غریبی در راه افتاده بود اسپ بر عادت خود بایستاد و بهمدستانی پاشنه
نوای خارجی از آن نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند بادشاه هم [illegible]
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای ندیمان از جرات و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و بر خود بین مقدم گرفتند [illegible]

بر انتیله شخص در طی کلام لفظ آن را با ما خطاب ترکیب داده بمعنی آن بود و دیگری گوید که بمعنی کجاست
باشند با شخص اسم بنون اشتراج بخشید و قبح این بر ظرفا ظاهر است نظیری خطاب به چه گفته
بنشین بنجود از خوش شود وقت نظیری * یوسف که خبری صفت نقاب و شبه مفرد نشر
نگر بتحریر بیای موحده گفتی آن قباحت بر خاستی و ترکیب بالخصوص لفظ راز در کلام برای
فن واقع است عرفی گوید ع بشرم حسن که بند و نقاب در خلوت * برار عشق که آید بر سینه
و بار راز * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده ع زبان کوته و زلف و گردن دراز
* لبی چون یکی خال با او براز * و جای دیگر باین قباحت را بر تر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
[illegible] نمایه بطوری آورده که براز بر شکر پاره محمول گشته ع شکر پاره با نوک دندان از
[illegible] گرد و دندان دراز * گویی هنوز کیلوس و کیموس ناشده با ذخیره کیسه های امعا
[illegible] نشان در دیباچه شرح سکندرنامه حضرت مولوی را بتعمیم شعر اگرفته هر گاه [illegible]
[illegible] با احتمال این گونه الفاظ بتعمیم شعر اشنیع دیده بودی و از آنکه بوجه اهلیت نشد امام الشعرا
[illegible] گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست
که ارتکاب [illegible] کلام را آنچه پایه اعتبار نمی اندازد و مرتبه کمال متکلم را پست نمی سازد و قوله از جلوه
قیامت بجهان افگن و مگذار * در خاک برد خاک تمنای قیامت * قال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بیمزه است هر گاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد بایستی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و سفارش او چه فائده خواهد
[illegible] ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای
قیامت نسبت با و مزه و سفارش او فائده ندارد اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره
یعنی در خاک برد این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بیشمار دارد بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت
بجهان افگندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید چه اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور می برم درینصورت اگر تو از جلوه
قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق است

محذوف شده و مصرع دوم عبارت مصرع اول ست بحذف حرف علت اما اینقدر هست که مبتدا
موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر ست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر واقع
ست کما لا یخفی علی الماهر المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمیزنم
چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهر ست یعنی می ترسم که از خوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و [illegible] مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجاز ست
والا خواب محل ظهور آن غوغا ست نه عین غوغا **قوله** رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم ✽ گلی ست واع که مخصوص گلستان منست ✽ **قال** صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل نامناسب ست و مناسب ریختن زری یا گلی [illegible]
چنانچه طریق گدایان سائلست بهر [illegible] اگر این چنین می گفت **ع** زر ست واع [illegible]
من هست ✽ قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد **اقول** [illegible]
بمجرد ملاحظه گدائی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض ست هر چند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه در کار بفتنهٔ اشتغالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی [illegible] یا شاهی دیگر
کرده باشد از نتایج وهم ست آخر معنی را تعبیر هم در کار ست **قوله** غفلت از حادثه و هر بلا هست
در ره سیل غنوده ایم عبث ✽ **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عجب ست و غلط
صحیح چرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در ره سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق [illegible]
در وقائع **نعمت خان عالی** ست که در آن ترجمه عبث اینجا بیجا کرده و هو هذا **قال**
گفت و نقول میگوید ✽ بلک اعمی شده و عبث بیجا ✽ و بر متامل مخفی نیست که عبث در اینجا در معنی
بیجا بجا ست **قوله** با رنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج ✽ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ✽
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز لنق مصرعه اول یک نسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب
همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

مطلع نظر آریش چمن گل سبو و شیشه یافته صلای آب زد و بر آتش بلبل نسرین بهار ؎
خالی ست از شراب مروت سبوی گل ؎ شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو وردی
آب مانده بود و در شیشه گل و قدح لاله ریختند ؎ نظیری کوه و دامان تیم و نیاز خود را شاخ گل ؎
[illegible] صحرا زدیم ؎ چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا بعید نباشد و در مصرع
استادی مصرع هم هست [illegible] چو نرگس شیشه بر سر زند از وجد میکشان ؎ و از اینجا تشبیه چشم
بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بهلب [illegible] ؎ عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج
قال ذائقه سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از
مصرع شیخ بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام ؎ **اقول** حاصل شعر آنست
که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند که در پی تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده و در
جان [illegible] میکنند ابتدای خویش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را بمسیحا
چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین هست بر ارباب فهم ظاهر است معلوم نیست که
مقتضی آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات
لفظی آن را از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بعضا تا ابتدای
که مصرع ایشان بهتر [illegible] آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده
باشد دیگر صلا دادن شائع ست بلفظ زدن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند
؎ بنداز کریم را بتمنا چه احتیاج ؎ **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
مراعات تناسب در مصرع اول چیست بلی این مصرع بهتر باشد مصرع لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی
اقول مراعات تناسب در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک
را درین مقام دخلی هست که حاصل معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیگذارد
یکی آنکه مصرعه دوم اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
تو غنی کردن ببوسه قادر است و بضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز
فارغ سوال نشود دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهر است در موضع مضمر ای بدل او وسابا اسم
[illegible] اول آن محذوف گشته بنا برین دو وجه معنی [illegible] باشد که لب کریم تو بمن غنی کردن من

بهوسه قادرست وکریم با وصف [illegible] که کرم کنند پس بذل و را یا بدل آن کرده
حاجت نیست سوم آن که مراد از توانا [illegible] نتند آن ست که [illegible] ست چه غنی کردن از غیر کریم
نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعه ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد لب تو کریم ست
وکریم را به تمنا احتیاج [illegible] ست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما به نگاه [illegible]
واضح گردد که از لفظ تا [illegible] ست و [illegible] و رقاب اختصاص شود
عبارت شعر با این جنس توجیهات [illegible] که [illegible] و خفته بر قامت کسی راست کنند و
مصرعه جان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه
ثانی از مصرعه شیخ بمراتب بهتر ست **قوله** در جدائی بلاست گرچه یکی ساعت است [illegible]
شبستان گداخت از تف هجر [illegible] صبح **قال** در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت [illegible]
بود بهتر ست لیکن معنی این بیت بخوبی بعضی ناقص بفقیر نیامده **اقول** یعنی شعر آن [illegible]
که در جدائی آنچه عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع شبستان را بین که از گرمی
جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن ظاهرا ادعای محض ست
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
نشد که چرا کرده اند آنوقت بگو و شعر میان **ناصر علی** بیاد است بطریق عرض میگذارد
ملاحظه بنمایم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان ناصر علی شکست شیخ تجویز کردن جای
خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بالی لب باعتراض
گشودی حرف بندی ترا و را در برابر او نگذاردی و چگونه گذاردی اشعار میان اینست **شعر**
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل ٭ تا سحر شمع از بزم وفا در رفتن ست ٭ عاشق را
مرگ هم نرسد بغیر وصل ٭ شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود ٭ و ازین باب ست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیده مدح اکبر بادشاه در وصف شمع بطریق تعبیر
ع گریه از شوق دیدن خورشید ٭ خنده از عیش بزم شاه زمین ٭ غایت امر اینکه نسبت
شوق او در اینجا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشد
قباحتی که درین شعر دیده [illegible] یکساعت همان بر جای خود ست چه شعر [illegible]

[illegible] باده نبودن خود طوق در گلو بندی که [illegible] شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان چون آه شرر برد قوله لبت اکنون بافسون می برد از هوش مرا ؛ این باده بجامم گران
[illegible] قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست ؛ اقول ظاهر آنست
[illegible] ست [illegible] بکام دگران همچنان ست که بود لیکن [illegible] آنست که این لفظ بسهو از
خاطر رفته قوله دل از خم زلفش چه پیچ [illegible] هست برآ [illegible] چون آن سبزه زنگار برآورد ؛ قال
پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع اول شیخ [illegible] از روست خطش دل چه خیالست برآرم ؛
اقول [illegible] مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر است [illegible] زنگار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
استبعاد ندارد و چه [illegible] که سیاهی ست در هر دو [illegible] یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
بمضاف زنگارست و این نیز نا موجه ست زیرا که معنی مشترک [illegible] هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز [illegible] ست و لهذا سبزه را بانگشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون سو برمحک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید ؛ قال پوشیده نیست که عیار و محک باجوی شیر و کوهکن
[illegible] مناسبت ندارد پس چنین بهتر ست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم ؛ اقول
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دایره سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
اتحاف ست [illegible] این طور در کلام اساتذه بسیار ست جلال اسیر گوید ع قدر دلم بدان
که چمن را دو هشت ست ؛ این قطره باز مانده مینای بیخودیست ؛ اول دل را چمن گفته و باز
آنرا قطره مینا ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ هم از وست ع هر جا دارد خماری
گر چه [illegible] حیرت ست ؛ کام جویان نوشهائی این جهان بی نیش نیست ؛ این شعر مدعا مثل ست
و مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که مفاد مصرع اول ست
بامی و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست
ازانکه درآن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن
چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن
صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر از آن نیست که آخر خود را در جوی شیر آید و غایت سعی تمام
سر در سر کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
کوهکن بود و اکنون که حال [illegible] مفهوم شد ناکامی او تیقن گشت **قوله** سراپا بسر [illegible]
را نمی یابم ❊ هنوز هم آن بت [illegible] آشنا بیگانه میداند ❊ **قال** [illegible] مصرع [illegible] سراپا و بسکه
لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی [illegible] چه ترجمه بهتر ست **ع** سراپا
جلوه معشوقم و خود را نمی یابم ❊ در خصوصیت [illegible] دیم که فارسی قدیمی ست هم از میان رفت و نیم
بعضی سند بدین شعر میرزا صائب کنند بجا نیست **ب** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
❊ خواب در وقت سحرگاه گران می گردد ❊ دلالت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با
خواب هیچ مناسبت نیست غفلت [illegible] باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه به تقریر معنی لفظ سراپا و بسکه لیپیزد تحقیق اجزای این کلمات و کیفیت
استعمال انضمامی فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین
لب تا آن لب ست و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش باید بود [illegible] بمعنی بسیاری ست و مضاف
می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد در صورت اول لی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**
زبس ملال جدائی منم ز صحبت جان ❊ چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری ❊ ای از بسیاری
ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و با
هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ❊ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ❊ و گاهی مقدر باشد
چنانکه **ه** رشته نورش همی دیگر نماند بر زمین ❊ بسکه دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر ست **طغرا** زبس بر بوته مشق [illegible]
جوش ❊ شده خون در رگ سنبل [illegible] نوش ❊ تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
وجود مشار الیه و حقیقت مضمون جمله بعد آن بمرجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت

مثلاً آنست که از بسیاری جذب کردن رطوبت الخ و گلبن [illegible] شکفته باشد و درین وقت بسیا بمعنی کاف
[illegible] چنانکه نظیری گوید ع با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس ۞ با عفوت این گنه که نکردم گناه بس
[illegible] اگر کثرت و کیفیت بود خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیا [illegible] ثانی بپهلو باشد
[illegible] گوید ع پو یه قبله حاجت شد از دیار بعید ۞ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ۞
بسی از فرسنگهای که در عدد کثیر ند و گاه بدون آن هم [illegible] ع بسی [illegible] که زیر زمین دفن کرده اند
عرفی گوید ع بس جا بوی منع عقل از آشیان انداخته ۞ [illegible] کثرت در ناموری منع عقلی که کثرت
[illegible] دانسته الخ و این هر دو صورت از اسم اشاره و کاف مستغنی ست و در بعضی از
[illegible] بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد [illegible] تلفظ کاف کنند چنانکه عرفی
گوید ع بکلک درد که نوشت و بسا که نویسد ۞ بر صفحه عالم [illegible] لیل و نهار ۞ و الا نکند چنانکه
[illegible] بسا باد و بوش تحسینان ۞ ترشح مرت از دعای مسکینان ۞ چه مصرع اول مبتدا ست و مصرع
ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود ای
باد و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترشح مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیش
از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و بوش الخ درین صورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
بتحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شده و در
شعر سعدی ع ای بسا اسپ تیز رو که بماند ۞ که خر لنگ جان بمنزل برد ۞ هر دو محتمل ست یعنی
بسیار اسپان تیز رو اند که بماندند الخ یا اسپ تیز رو بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذی عقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی او
عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون الف برای باز داشتن از امری هم آید و این
ماخوذ ست از همان معنی بسیار نظیری گوید ع تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس ۞
تو قصه پیر ولان عزم شاهبازی بس ۞ ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
باید کرد و کبیریه آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بظروف تعبیر کنند یعنی چیزی از لب بریزد و از ان
بظرف اشارت نمایند و در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار [illegible] ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و

پس این هر دو بمعنی مطلق پر باشد الا پیافت چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم آنچه در خاطر
معترض خطور کرده باز گوییم که از سرتاپا معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم می گردد پس
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و درین صورت یا سرتاپا و هم باشد چنانکه در مصرع خوب جور تیم
یا لبریز و هم یا بسکه و هم و ماورع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گذارده اند تقریر جواب
معنی از سرتاپاست و بسکه بمعنی از بسیار بسکه و لبریز بمعنی پر و سرتاپا تاکید لبریز است و نظیر
تاکید سرتاپا بلفظ همه درین شعر [illegible] آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم * کو را بتحواب عافیت
المباس بستر است * چه ممکن است که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعض از آن
اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد
بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دست پرست آنچنان در دست محو گردید
که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر نیست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته از بیت
سلف تخت [illegible] دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
چنین باشد چه آن تاکید است و این بیکار محض و حشو قبیح پس این هر دو بودن بعید باشد ازین قرار است آوردن
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن آن ازان بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزا ذکر گفته اند آری آن شعر مثل
قباحت مذکوره پریشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب است و مراد از آن
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و درینصورت تمثیل
بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخرست خواجه شیراز فرماید
شب از مطرب که دل خوش باد وی را * شنیدم ناله دلسوز نی را * هرگاه در کلام این
سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
نمیدارد * بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد * **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب معمار او پس مصرع اول چنین می باید **مصرع** بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد * و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق با هیچ کس سروکاری ندارد **اقول** پوشیده مباد که حرف از در بسیجا در مقام تکثیر
اضافت آمده چنانکه **مصرع** سیاستی از خداوند خورشید و ماه * و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز

و مطلب این شعر آنست که عاشق در جهان باکسی که غیر گریه است کاری ندارد چرا او را که او ویرانه است
و معمار ویرانه همین سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد و باخبر
است [illegible] از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و بس و درینصورت هرچه مراد خان آرزوست
[illegible] بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع نتیجه حصول می انجامد **قوله**
بهم بخشند دل فرو غمی تیره روزیهای بختم را * سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد *
قال تیره روزی همان سیه بختی است و درینصورت بخت زائد محض است معهذا مفاد شعر
هم آنچه [illegible] معلوم است **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال جزوی از افق نمودار باشد انرا طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخششی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهرکس اختصاص می یابد
یا مجاز بمعنی طالع که مصطلح منجم است نیز استعمال کنند **حافظ** گوید ع ما برفتیم و تو دانی
و دل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * **ظهوری** کسی را مدد کرد بخت سعید *
که چون سایه افتاده در پای بید * **عرفی** گوید ع ای بخت چنان مکن که آخر *
مضمون اثر کنم و عار را * بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی است که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی با اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد عدل است
از شگاف صدق برخاسته ملا **نظیری** فال سیاه روزی بر بخت بدشگون شد * آواز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک * ملا **نور الدین ظهوری** در رقعه به فیضی نوشته فقره
وار و نشتر با آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نشسته **قوله** و در سینه
شکسته دلان تو آه نیست * چون شکند سپاه علم سرنگون شود **قال** بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید که
علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه
[illegible] در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبد الرضا می [illegible] که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنی دارد
وآنچه بتکلف برآید یعنی گفتیم آنچه یعنی هست ما او را لایعنی میگوییم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و با او بیت مشهور کناد نقل میکرد که روزی میرزا محمد علی صائب رحمة الله
علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ع سر و جامه مصرعیست
یعنی چه جامه افاخته ساخته یعنی چه یکی از فضلای ایران که مناسبتی با شعر داشت شنیده
گفت که سر زا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی خطاب می باید میرزا صائب اصلاح
فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خانصاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند
در آن نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا نیست چنانکه هر کس سر سخن کسی را که سخن برکسی نشناید آن
قادر نباشد اثر اگر گویند که فلانی زبان و دهن ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن نتوانست تشبیه
آن بعلم و سخن گوئی بی تکلف درست ولی تعسف است باشد این است حق جواب با صواب
گو انصاف شتان این روزگار که با هیچ از رندگی نخیر سبب دارند قبول نکنند ع گر شنود یا
نشنود من گفتگوی میکنم بود در صورت مقا و شعر یعنی هست نه یعنی که آنرا قبول نیز کرد از بصور
لایعنی توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را چه گیرد از زبان را بی تصور
بگذارد قال کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس صحیح
نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که صحیح
مناسبتی در کاسه کشکول و قناعت نیست اقول کشکول بمعنی گدا است و کاسه کشکول
بفک اضافت بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجاز است و ظاهر آن است که اضافت
آن بسوی قناعت بیانی است بمناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیل باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی پیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
در مصرع اول مثبت باشد نه منفی بخط آخر کشکول بیای تنکیر بکسره اضافت و را در آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زند لبیک

آب جگر کشیده ؎ نمازی گساران گذار یا هرگز نمیع باشد ۞ قال سخن فهمی داند که نماز می پرستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست مقتضا
رعایت نماز پرست و لیس فی الامر حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست و درین صورت هر چه
می پرستان میکنند میگساران نیز می توانند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی دیگر یکی و عدم آن در
دیگر بدان دو نماز گزار باشند یکی سجده و نماز صورت عبادت بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عابد بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود امّا نماز هر دو یکی ست
خلاصه بر وهم چه در سفینه انچه گفته ؎ ما برون را ننگریم و قال را ۞ ما درون را بنگریم و حال را
خلاصه معنی شعر آن ست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبرا است زیرا که ریا از
زاهد خشک می خیزد و آن شعور از باده ربوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
۞ یا دیوی می پرستان نقش پا گر نمی باشد قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار
محض ست و عبارت خراباتیان بس ست اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما از نظر بازیم و عاشق پیشه گو صفتی بدان ۞ نسبت زاهد از ریا و عاشق از بتان
خلاص ۞ عرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید ۞ که پرورند باهنگ صید باز حمام ۞
جلالای طباطبائی دیباچه و دیباچه توقیعات کسری گوید شکار وش اندیشه همه جا بس
آشنا وشان و بیدوان خوش نتواند شد و چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه وش مان
که از رقائق و دقائق آن لهجه زبان پارسی نشنیده اند قوله نمی گردد ولی سر گشته ظرف
کبریائی تو ۞ شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۞ قال شکوه آمدن فارسی تازه ست
شکوه کی گنجد می باید اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید ؎ نثار افسر جاه تو
گوهری باید ۞ که در حساب نیاید بهای آن گوهر ۞ حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفته اند ۞ حرفی ست کز هزاران اندر عبارت آمد ۞ عرفی این سبزه و این لاله
و این شیشه و این گل ۞ آن شرح ندارد که بگفتار در آید ۞ قوله کتاب هفت ملت ماند بر طاق

فراموشی بود مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد ** قال ** هفت ملت که چهار مذهب در شعر نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهرت دارد ** اقول ** تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد آیا با وجه آن بر جناب سراج الدین علی خان آرزو ظاهر نشود و قابل سند نباشد صاحب مصطلحات وجه آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع ست اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید استعمال اند نظیری گوید
کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ** نخواند تا ز حرف آدمیت دبستانی را ** سنجر کاشی در مدح حسین قلیچ خان
ز نتیجی از منقبتش موجهٔ هر چار کتاب ** برخی از معدلتش ضابطهٔ هفت ملل ** و این شعر وحید نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملت همان هفت ملت ست
شکست دائرهٔ هفت و چار تا ندهی ** بدانکه خانهٔ حق دانی تو ویران ست ** یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
بقبله راست نیاورده روی خود بکدم ** نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست ** ز لقمه های سحر گه گلو نکرده تهی ** چو روزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست ** نکرده صلح بتخانه و بکعبه روی ** ببین که تا بکجا خاطرت پریشان ست ** اسیر سبحه و دستار و فش شدن متمسکل ** بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست ** زبان بذکر خدائی جهان کشا و
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست ** و ارادهٔ هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت ندارد و کما هو ظاهر علی الفهیم ** قوله ** جن و انس و پری و خط فرمان بودند ** داغ عشق تو از مهر سلیمانم بود ** قال ** در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین تقدیر پری بسیار بیموقع باشد و در صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعرا است درین صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت
جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود ** داغ عشق تو از مهر سلیمانم بود ** اقول استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از جن است و ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان

مستحسن نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدنست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح خاص
ایشان **قوله** کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند ٭ و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند ٭ و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
میان خیزد و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف **اقول** بلند پروازی هر خامه جناب **خان آرزو** در
هوای بلقیس این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف
بمعنی دست بسیار و امثله آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ؎ از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را ٭ دیدیم زور بازوی ناآزموده را ٭ گفته باز لف او گرفته طرف ٭ دل ما را
نیاید هنوز کف ٭ بسی خاتم را اگر بکف یعنی بدست کاری نباشد یعنی دست البته کاری خواهد
بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که در وست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
ایشان بر نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی
است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر
انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که درینجا مذکور ست

ره باروی برنیامدن کار از دست انسان ست که در مصرع اول تقدیر کرده [illegible]
جز و درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه واله استبعاد ندارد **قوله** آزادگی
گزین که ازین دشت پر فریب ٭ گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بد و تحتانی **اقول** مخفی نماند که
لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت در خور قامت میسازند لفظ در خور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود و بیدون تحتانی آرند و گویند بجای رسید ای بمرتبهٔ کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر** گوید ؎ سرعت غبار و شوق
بیابان و سحر بکام ٭ کی میرسی بجای ازین سبزه تاختن ٭ **نظیری** آزادگان بجای رسیدند
و با همان ٭ زان کاروان که گرد پس کاروان خورند ٭ مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند ٭
یک دل رسیده نیست که در خون نمیرود ٭ و در باختن فیه ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی** گوید ؎ بر همه عالم
همی تابد سهیل ٭ جای انبان میکند جائی ادیم ٭ اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انبان و اتصال تحتانی بنون هم هست چنانکه در نسخ احمد نوشته اند **قوله** دیدن
حسن دل افروز ترا دیده کم ست ٭ دل شود محو بدیده و جدا بگشاید **قال** همراه
تو گشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن ست که حسن
تو زیاده ست و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از ان عالم ست که گویند شکر احسان او را
بمحض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از همه اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد
بر لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر راز که بد از صومعه داران محجوب ٭ در ته میکده مستان
بملا بگشایند ٭ **قال** سر را از با اضافت هر چند ترجمهٔ سر السر ست مسموع نیست و نیز
ترجمهٔ عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نشود و ظاهرا سهو کتابت ست

که تا کسی هم پیالهٔ مه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از عمل مذکور تحقیق همه رود
و این طرفه چیزی ست در نیصورت هرگز نمی باید غمگین گویا این سهو الفکر ست تقصیر ما
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکرانش ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آن عزیز این بیت حضرت شیخ خواندند ع
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند * فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد و لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدیش نمیکنند * اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست **اقول** مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پیالهٔ مه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر ست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید وقتی ست که با ناکامی و محرومی باشد
ضروری و این نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید وقتی گردانند که بعد از کامیابی هم
وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب اشتقاق الحق نقل کرده که میرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ع چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگر گوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشد و در جان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند **نظیری نیشاپوری** ع شهید یار نباور نگاه یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * **اهلی شیرازی** ع من از محیط محبت همین نشان دیدم * که
استخوان شهیدان بساحل افتادست * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن درینجا شگفت نباشد **قوله** قد خم دیده ام تردیده طوفان
حوادث را * کند هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید * **قال** لفظ قد به تحریک سکون

بیک معنی ست اما در کلام متاخران بتحریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ
هرچند که هم فارسی و هم مستعمل همه بست درینجا نیاورده اقول کیست که با خان آرزو و ازین که
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام ست قوله سحر هاتف
میخانه ام سروش آمد ٭ که بادیت بدر پیر میفروش آمد ٭ قال سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده باوجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده معهذا
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
معلوم میشود مگر آنکه گوییم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ست سحر بجوش در گوشم این سروش آمد ٭ که بادیت بدر پیر میفروش آمد ٭
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال بدین تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج تبدیل باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید سحر هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی ٭ هاتفی از گوشه میخانه دوش ٭ گفت ببخشند گنه می بنوش ٭
خاقانی گفته هاتف میخانه داد آواز کای جمع الصبوح ٭ پاسخش را آب [illegible]
زر ساختند ٭ تصحیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید سبک [illegible]
آنکس که شنید نام ٭ سوی هاتف کوه شد بناکام ٭ هم او در مخزن الاسرار فرماید
هاتف خلوت بمن آواز داد ٭ وام چنان کن که توان باز داد ٭ خاقانی در تحفة العراقین
هاتف [illegible] نیز گفته با ناقه بشو که هاتف راه ٭ میگوید انت ناقة الله ٭ و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه بعینه عبارت این شعر چنان ست که گویی فلان کس
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند برا عیب کشود ٭ جرس بقافله اهل دل خموش آمد ٭ قال
پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیبهای موصوفه با لفظ را نامناسب ست اقول عذر آن هم پیش
پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت دریا نمی توان گشتن ٭ بگو بابر که چشم من آب بردارد ٭
قال اگر منت کسی و ریا عیب ست در صورت از چشم بر داشتن نیز عیب مذکور هست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فهمید ع اگر تلخی دریا برآمد است ولش اقول
که دریا با این سرمایهٔ قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود و این لیاقت چشم من دارد قال
گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید * محراب دعا را خم ابروی تو میکرد * قال این بیت
مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعهٔ دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که
ابروی ترا محراب دعا کرد و بصورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظا از شعر هذا [illegible]
سوء ادب است اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر
چنین بود س میدید گرای بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * چه لفظ
زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اقول توهم بر عکس بسته
شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر دقتی سر در گریبان تامل [illegible]
و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکردند از انجا که گنجینهٔ فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
فعال لما یشاء را افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از
است افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
علامت سابا مفعول ثانی هم میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از امثله [illegible] مقوله پی
سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان
خلیل از فقرهای دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی را
باخلاق جلالی یاد کنند شعر حضرت صاحب قرانی را خلقی از زائی شده که بحکم الولد الحر یقتدی
بابائه الغر در این صفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه
آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسی لا طائل بحث و فی فائده محض است و لفظ
زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانهٔ
شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بار بر سر راند این وقس بهتر از همه نه است تا
ذکر سجاده مناسب افتد چنانکه بر صاحب فن وقاد معنی یاب مخفی نیست قوله شد قطره
بدریای فنا وصل حسن زین ۱۲ * دی بود هم و امروز نه آنهم چه توان کرد قال

از انصاف نباید گذشت و تأمل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزین از وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره است و درینصورت انچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب نکو ازین عبارت بر نمی آید و بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نتابد تا از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح دل کم و کاست سینهٔ حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه کم مایگان بضاعت سخن آنست که هر چه بمساعدت ترکیب الفاظ بدست افتد بر بساط اظهار چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و هم با تنگ فهمان مدرسه دانش آنست که وصل بمعنی واصل است از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قطرهٔ مضاف است بسوی حزین و بنابر ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان فصل در میان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که انچه من بقلم داده ام اصل مطلب است یا انچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمهٔ مصرعهٔ ثانی نیز چنین نیست که انچه دیروز بودم امروز نیستم بل آنست که دیروز بودم آری وجود داشتم و امروز نه آنم آری وجود ندارم گویا آن هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دیروز موجود بودم و امروز معدوم **قوله** بازوی شکار افگن آن غمزه بنازم ٭ تیرش اگر از سینه خطا شد بجگر زد ٭ **قال** سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهتر ست ع تیرش اگرش تیر خطا شد بجگر زد ٭ معهذا کاف علت نیز پیدا میشود که را بطا ست بین المصرعین **اقول** سخن فهمی باتفنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گذرانید ٭ در دیده سرشک و در دل آزار ٭ در سینه سنان و در جگر خار ٭ و همچنین بر حذف کاف علت از خان آرزو بسیار بعید ست **قوله** شکست کفر و کین خونریز اسلام ٭ ز مژگان صف آرای تو باشد **قال** لفظ کین زاید محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتواند بود که دین بود و لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد **اقول** نسخ ملتداوله دیوان شیخ دا مطالعه کرده هم کین بکاف یافتم و حق آنست که کین را درین عبارت که اضافت تر از سینه

صافی دلان مهرورزست گنجایشی نیست پس نقش کین را از لوح سینهٔ کاغذ تراشیده و دیگر
بجای آن باید نشانید که دین ورزان انصاف پسند را ازین تغییر سبک غبار کلفت بر چهرهٔ خاطر
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت فهمی بیش نیست چه خونریز اسلام منادی است بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر میرسد که
هر سه از مژگان تست چه هر گاه میل تو در دل هم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر او در دل جای میدهند اما رکاکت آن هم از بیان مستغنی
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار * جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید **قال**
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خود هست درین
صورت این بهتر است که رخ چو بنمودی جلوهٔ جنت موعود شد * لب چو بکشادی حیات
جاودان آمد پدید * **اقول** ظاهرا چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
بر جای خود باشد اما نمک حسن باید ذوق سخن داند که سخنوران هندی مصرعهٔ اول از مغز فصاحت
تهی است اگر مصرعهٔ اول از شیخ بودی و ثانی از خان از مه و اسقاط حرف شرط بیان الد
شعر شبیه شدی پایهٔ سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرعهٔ ثانی بیان مصرعهٔ اول است یعنی جلوه
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتراض سهو تخفیف تصدیع است
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاکی بی سر و پا مجنون خراب افتاده بود * پر فشاندی دست
و دل در پاوکان آمد پدید * **قال** الهی انصاف اچه بیش آمد و دیپندارم والا می گفت
که لفظ مجنون درینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مضمون بمعنی مسجعه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق مستفر باشند لیکن معشوقانه می باید سرود
نه ممدوحانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مضمون نیز خالی از خدشه نیست
لیکن باید قبول کرد **قوله** کدوی خشک زاهد را و باغ از لب می شگفته شد * بحمد الله که آب رفته
باز آورد ایاغ آمد پدید * **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد و در ایاغ آمدن ظاهرا از تصرفات
شیخ است **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** بیا صوفی

گلشن و رقص پری رخان را ❊ برار خرقهٔ سالوس را فصل باغ آمد ❊ قال فصل گل و فصل بهار شهرت
دارد و فصل باغ نشنیده ایم درین صورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست است فصل باغ نیز باید که
درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد ع مرده موعظه و وعظ تموز می آید ❊ حدیث
توبه و فصل چمن مروت نیست ❊ نظیری کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست ❊ دو دیده
گل منع اگر باشد نوای بلبلی ❊ و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم در کار
است قوله نیست بزم زمانه عیش مصفا ❊ شیشهٔ گردون می زلال ندارد ❊ قال
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درین صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول
سند از بابا فغانی است ع دُر در صدف اگر لطافت کند سخن ❊ برگ گل است جلوه
کنان در می زلال ❊ قوله شارب غم ندارد جلوه در تنگنای دل ❊ خمار آلوده ام از کم ظرفی
رطل گران خود ❊ قال رطل گران درینجا بیجا است پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول رطل گران گفتن دل درین مقام بطریق طنز است
چنانکه درین شعر محتشم کاشی ع وز آب هم مضایقه کردند کوفیان ❊ خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا ❊ چه اگر چنین نباشد مضایقه و از آب کردن را حرمت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر ❊ دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابد ❊ قال
آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید درین صورت این مصرع
مناسب است ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی ❊ بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس اولی
جان زندگی است که مقابله تن و جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر هر چند مانند
سکندر از نظر این خضر سرچشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامهٔ من رهبری کرده بلد جادهٔ این وادی
لب تشنگان زلال [illegible] هادی است نظام استرآبادی می آرد ع گر خوری
آب سکندر ز کف این فرقه ❊ عجبی نیست کزان مرگ مفاجا یابی ❊ نظیری نیشاپوری ع
آب حیات میچکد از لفظ چون دُرت ❊ لب زلال خضر و سکندر نهاده ❊ نظامی گنجوی در

خاتمهٔ سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ع هم از آب حیوان اسکندری ⁂ زلالی چنین را
ساختیم گوهری ⁂ و مقابلهٔ دل و تن هر چند بقول ایشان کم باشد اما هست غلطم بسیارست
استاد فرخی ع بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ⁂ از رنج تن و زرنج دل کردی
جهان پر نگین ⁂ باقر گوید ع دائم خورند خون دل خویش عاشقان ⁂ پیوسته با شراب
بدن خود غذای صبح ⁂ نظیری ع تن نزار و دل بر و تا رخوابد عشق ⁂ که از نسیم بجوش آید و بسر
نرود ⁂ قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم ⁂ ساقی غریب پروری ور ایاغ بود
قال می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور
و می دلنواز بود ⁂ اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جملهٔ می در ایاغ و استفاده آن از
غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شمرده زد نفس خویش هر که در عالم ⁂ چو صبح آینه
خاطرش غبار ندید ⁂ قال لفظ خویش درینجا بیکار محض است
اقول فرض کردم حشو است اما نه حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد بلی
بدین قدر مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخرو گردید ⁂ ز رفتنت بکف لاله داغ
می ماند قال ز رفتن دوستان یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول
مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض است بل مراد آنست
که حاصل لاله داغ است و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی
در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را
تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد تا آنکه دست بر سر زدن
لاله ادعای محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور بعیدی بعید است
پس اگر ارتکاب این چنین کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد مع هذا از بیان

سبز خرم گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد با بستی نسبت داغ هم بطرف باغ
می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه باراده قصر **قوله** کند
بساغر هوشمند فرشته وار ❊ مستی تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد **قال** وار وی بیهوشی
شهرت دارد وار و مستی شنیده نشد **اقول** سندش همین که از زبان شیخ برآمده والا موج
خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ❊ خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع بامردم نیست و صراح
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان ست محتمل که در عرف حال
ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و امثال آن آمده اسیر گوید
ف نوبهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون ❊ گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند ❊ **جلالی**
گیلانی ف رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ❊ یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا ❊ و مؤید
این ست جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته سبو و ته مینا ست هرگاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست معهذا هرگاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن همچو استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه ریختن باشد خواه کردن **قوله**
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند ❊ رهروان آبله پائی بخس و خار زنند ❊ **قال**
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را گشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفسم داغ جگر تازه ❊ از نمکدان قیامت بدلم شور زنند ❊ **قال** شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صریر خامه زلالی گوش میرسد **ب**
خداوندی که شور معرفت در کشور بازد ❊ صلای فیض عام و خاص را بر خوان بیمازد ❊ **قوله**
ببازم حسرت نظاره حسن کی اشکم را ❊ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ❊ **قال**
بر وقت فهم پوشیده نیست که یک آن اینجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن
باز آن اصل ست در بصورت باز میدارد از دیگر میخواهد و این بحث از آن عالم ست که در

مصرعهٔ صائب وار دیگر و ع عجبی بعیب خود رسیدن نمی رسید ما که یک با ازینجا از سر
مانده زیرا که دو رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سر گذشته نیست چرا که در کلام
اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سر گذشته و سر گذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
و حرف از ور از مژگان چکیدن ع من از وحی فعلیه السند و ازین عالم ست که عظیمای
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده ع قاصد آمد گفتمش آن ماه چنین برم
گفت * گفت با بیحرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل نعمتخان
عالی گوید ع هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم * زانکه از قاصد بوا
یک گفت و پس لبر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام
شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هر جا دو حرف از یا و بای موحده یا دو دال یا دو راء
یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید ع ز هر جا بگذرم اهل ملامت *
نمایندم بارباب سلامت * که این ره کرده درگاه عشق ست * ز چشم افتادگان شاه عشق
ست * نظامی در سکندرنامه فرماید ع شه از روم شد باز بین خویش لرد و بر روم آمد ان
ز آسمان پیش بود * ای جبروم آمدن ظهوری ع شیر در مهره لیسیدن * گرگ در خون
خویش خسیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گرفتم سهو هست
کسی معترض و ملام کسی نشده و این جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری
که این بیت گفته ع بجرم یک نظر ناگهان که افگندم * بکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سر گذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان
سرگذشته و از سر گذشته هر دو آمده و این دال ست بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست
که این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیره
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان
اعتقاد کرده اند و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سر گذشته خود یک حرف ست و بس آنچه
از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بماده

و چون ازین ها باز پرداختیم میگوییم که هر چند با شعر غطیما کاری ندارم اما تقریبا ازان سخن میرانم که در
شعر غطیما استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه ازو پرسیدم از کجا می آی
گفت از خانه یعنی از خانه می آیم و همچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با هجرم بساز و این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولا و ضرب المثل مخلف خان آرزو ثانیا چه که درین روزگار روشن سوادی نیافته ام که
این شعر را دست او بسهو اوگردانیده باشد نشاءً این چار چار زنهای بی باکانه نیست مگر از
دست دادن سررشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالهنگ تقلید و حذف گفت و ازین عالم
گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع ست کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب
داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمت جواز دارد و این معنی دریافتنی ست **قوله** حزین کنج
قفس بیهوده می باشد پرافشانی * شکستی بایه آسایشم کوتاه بالی شد * **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفایده محض ست شکسته بالی می باید **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ وهمی بیش
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بدر بستن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال بمعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از
پرهای خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد و این ست توجیه
این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذه کرام شاهدی ست بران ظهوری
نیشاپوری گوید **بیت** چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را * که او راه دگر رفت
ست و من جای دگر رفتم * آن بلبل ندیده بهارم که انتظار * در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم *
و حاصل معنی شعر آنست که مرا و زندنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فایده نمیداد پس عبث
رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و با آسایش بسر
می برم حزین بتقدیر آنکه سبک چند بهارم رود بهار هم بال برا خفیف بالا قرار داده و کوتاه بال را
بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ وفا مباد ز دل پاک شد حزین *
این لاله را ز آسیب صحرا نگاهدار * **قال** چه فرمایش بیجایی ست باعث نگاهداری می باید

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد باید دید
که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارت از شقائق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت
کرده بود و صاحب **منتخب اللغات** در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که در ان لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در
نظرش آمد فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم
از لاله دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا در مقام اعتبار تمام دارد
گویم این اشعار اوستادان موجود و بر صحت استعمال فرال اند حسن **رفیع** شد فصل طرب نظر
بمینا انداز + بر دل اگرت غمی هست دریا انداز + هر جا چمن کنی باده بدست تو دهند + چون ساغر
لاله اش بصحرا انداز + **زلالی ع** بصحن لاله در محفل چو غم سیم + بهر جائیکه باشم بی تو داغم
خون چکان زخم من این لاله دماند بدشت + صفت صیاد که فتراکی نخچیر شد ست **طغرا گوید**
ع باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان + چون به پرسش نرود لالهٔ صحرا و باغ + **جلال**
اسیر در تجنیسی که بر غزل **شانی** نوشته **ع** از عشق گریه سیر چراغان گفتم + از رو
اگر چه لالهٔ صحرای کلفتم + آید بکار سوز و گداز محبتم + عشقم چنان گداخت که موران ترتیم معصوم
نیافتند که ناخن فرو کنند **آصفی** گوید **ع** خون بسته دل پاره ما کز ستم تست + با داغ
وفا لالهٔ صحرای غم تست + گل امید بصحرای دل من نشگفت + داغ نومیدی از ان لالهٔ این صحرا
داشت + و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین عامست و درین
شعر **نظیری ع** ما چو سیل این خاک را از اول بپشت پا زدیم + همچو گل زهد غنچه صحرا
زدیم + **قوله** سبز شد خط لب یار بهارست بهار + ای جنون من سرشار بهارست بهار +
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست **ع** سبز شد
خط رخ یار بهارست بهار + و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست
و درینصورت مضاف الیه آن ضرورست **اقول** خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل
آصفی گوید روز ما تیره ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمهٔ حیوان ما را +
مولانا غباری مانند سبزهٔ خط لعلش ندیده خضر + هر چند گرد چشمهٔ حیوان برآمده

این استعمال بالاضافه بود و مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب آمدن خط بسیارست
انوری گوید ع خط تو بر لب تو چو بر شکر مور + زلف تو بر رخ تو چو بر مه عقاب + امیر خسرو
ع این خط سبز بر لب جانان خضر توئی + مار ایمن چو آب حیات آشنای تست + سعید بلخی ع
خط سبزی که بر دهان لب گل می آید + سبزه ای در پستان شب گل می آید + تاثیر ع لعل
شکر بار تو ... هویدا کند + خط یاقوت ترا کاغذ جلا کند + صائب ع تا سبزه خط از لب جانان
بر آمده بود و از نها چشمه حیوان بر آمده + شوکت لب میگون اورا گر خط از آمدگاه آخر + شد از
مشق تبسم لعل با توتیش سیاه آخر + و لفظ سرشار مرکب است از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر معنی جامی است که آب و امثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ است دولت
سرشار و مثل سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان آب
خورده که ... و میریزد مثل شراب پیاله که از ساغر و جام میریزد و صائب گوید ع مخمور آنگاه
تو سرشار میکند + بدمستی اعتاب تو هشیار میکند + پس سر سرشار بمعنی بدمست باشد
قوله بلبل صدائی بر نخیزد و صید زاغ اولی + همای کو نه بخشد ولی از وی مگس بهتر قال
بعد بلبل کاف بیان ضروریست و الا مفید سلب کلی نشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبلی که نوائی از و بر نخیزد و صید زاغ اولیست ضرورست و این از همان عالم یعنی است که گذشت
چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و راینجا از راه ماند چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد اقول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحو که
بیهوده گام روش سواد بهامی ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرعه اول بر دو وجه صورت پذیر است
یکی آنکه صید زاغ مبتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل موصول یا موصوف و صدائی
بر نخیزد صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ اولی واقع شده
متعلق به خبر و درین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از ولی صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد که صید زاغ اولی است

از هر بلبل که صدای از وی برخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدائی برخیزد وصف
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صله فعل برخیزد وست ازجمله مذکوره فعل یا [illegible]
از کلمه هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف است و آن موصول یا موصوف مبتدا [illegible]
صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر [illegible] اولی یا از پیش محذوف [illegible]
درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی از وی برخیزد صید زاغ اولی از وی باشد
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر [illegible]
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از دریافت این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال ببلغا از آن جنس [illegible]
مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر سمع نیست تا بتقدیرات ازلی انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و در لب چون و چرای بصرفه میتوان گشاد و جهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که [illegible] کل افرادی است اعم از آنکه لفظ هر
باشد یا غیر آن چندان وست وه فصحای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را ظرف شمار
برنتابد و حصر آن را سعی تلاش در نیابد از انجمله است درین ابیات صائب میفرماید ؏
هر کس فشاند بر من پرشور [illegible] دست + از جهل زد بخانهٔ زنبور [illegible] دست + شاعری دیگر
می سراید ؏ هر کس کشتهٔ آن نرگس جادو باشد + حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد + و ترانه سنجی
زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست ؏ چراغ [illegible] نگهدار و زمانه + که هر دل بشکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت و قوع در جیب و رنگ شیوع بر رخسار دارد اما
حذف از صله یا صفت پس حذف عائد تنها فصیح گنجه می فرماید ؏ در آن تا صحن کار زومند بود + پیش در گذا
در فته بود + هر آن غش کان صفحه گیرنده بود + با فروزش این پذیرنده بود + ای آرزومند او و گیرنده او بود و حذف
ضمیر با حرف از نظیری گوید ؏ بعینین اختر من نیست نقطه + زین نقشها که چرخ منقش [illegible]
منقح آب چو [illegible] + شوریدگان صومعه می در سبو کنند + از قیمت آسایش ابد بخرم + چرا [illegible] که دلم
نفس غمگین گرو [illegible] منقش برآمده [illegible] که زاهدان از وی بنقد آب چه کنند الخ و چرا [illegible]

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن [illegible] که هر چیست [illegible] خود [illegible]
اما فگار کننده دیگران ست و از انجا که بسیر زخم [illegible] پیرهنه زیاده باشد صفت [illegible]
زیاده خواهد بود قوله خون دل امید وعده [illegible] غفیدشدم کردم زجسم خویش [illegible]
قال بهار خویش فارسی کجاست در [illegible] غلط [illegible]
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری
خود باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهاری که دیده از و متنفع باشد درین شعر طغرا [illegible]
نگاه و بار کشمیر ست * دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر ست * قوله پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد * رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع * قال ربط الفاظ این بیت باهم هیچ فهمیده
معهذا قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول [illegible]
ورق ورق کا [illegible] شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبایع سلیمه [illegible]
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام [illegible]
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود [illegible]
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که [illegible] شام بسوی زلف [illegible]
کو سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی شب
چه فائده و جشن شب شمع چه قوله شامی سرود و با دل شور در سماع * افسانه که آمد از و طور
در سماع * قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول انچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسب
ست اما نه دانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است [illegible]
ترانه هیچ است [illegible] حافظ شیرازی چه می سراید بیا تا وصف رندان ببانگ چنگ [illegible]
[illegible] افسانه ای قانون نخواهد شد * معهذا در سرودن افسانه غرابت هم
نیست چه بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن [illegible]
را در مجلس شمع که مانع ست خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه [illegible]
خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سواد می ست بد نباله چشمش [illegible]

پنهان از پرده [illegible] ز چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجاباً مستورا
در آیت قرآنی هست وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا
مستورا بود [illegible] چون قرآن بخوانی بیفگنیم [illegible] آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بدان
سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نبینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و دران تفسیر
آورده [illegible] که ابوجهل و اضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرائت قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه فرستاد و این لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ع ای یار حذر ز آه حافظ × کاتش [illegible]
حجاب [illegible] بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پرده
پنهان [illegible] از جاهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله اگر
نه اگر تو ز حال درون من + دل را اگر ز چاک گریبان برآورم + قال ترکیب [illegible]
معجمه بسیار کرد و نوشته [illegible] دیگران نیز واقع شده باشد حسب ازان [illegible]
[illegible] ست ع کی آگهی [illegible] درون منست بود + دل را اگر ز چاک گریبان برآورم
اقول عذر استعمال اینگونه تراکیب همان ست که در ترکیب بای موحده با لفظ از گذشت
معهذا در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم
شفائی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرف قلم را بیباکانه سر داده ع
تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت + من پاش [illegible] گو ز غیرت خون در کنار عاشق + لیکن
[illegible] که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برآوردن دل از چاک گریبان چون صورت
نتواند بست بصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو [illegible] اگر
گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گرداند قباحتی که معترض بران ناخن میزند نیز به
[illegible] مارا برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون دویم
قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض ست اقول
[illegible] اینجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون روم [illegible] تقدیر گلستان [illegible] درین مقام
وکر آنست و مصرع اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که [illegible] گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده است [illegible]
وچگونه نباشد و از انجا که بیرون رفتن از گلستان [illegible] از انکه [illegible]
بصحرا مقید گردانید تا ست مقصود و مصرح شود و در شعر سلیم بهر سه بیرون رفتن آمده چنانکه
بعد ازین و رسند سوی عالم بالا بیرون رفتن ارادی می باید شاید بصحرا بیرون رفتن ازین [illegible]
و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این همه
توجیه را دید برند و دست رد بر سینه التماس نه نهند جا دارد قوله بیک ایمای ابرو زنده جاوید
گردیدم ه اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم + قال زنده جاوید [illegible] هلال مناسبت
ندارد کاش شهره جاوید میگفت هرچند این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آه دل
ست برانکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشاره [illegible] عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و بهر غافل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت [illegible] انگشت باشد نه
با ابرو و پس شعر سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست [illegible]
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم قوله غافل وای از جذبه صیاد نگردیم + هرچند قفس شکند از نگردیم
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست اقول [illegible] انرا گفت
که یکدم از جذبه صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم آری هر دم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبه او میرسد و مرا بسوی خود میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن [illegible]
صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفارغ دلی اینطرف و آنطرف نتوان رفت آماحق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی + باده تا [illegible] گفت [illegible]
شراب سرم قال بر سرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق بر سرم خالی از [illegible]
نیست اقول چنین استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر [illegible] مقام [illegible]

تواں گفت چنانکه بمعنی بردر این شعر شفائی زه کرده کمان غمزه غماز شفائی + که حوصله
کم جهد بیرون بیرون ز در آید + چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و امثال آنست و در آید ردیف
وار خواب ... خود مشهور است نظامی غنوده تن بر روم از رنج و تاب + نظر بر زلیخا درآمد
ز خواب + چنانچه از ... زمین ... بیچ + پس آهنگ شد و در زمین چار میخ + و در مصرع اول بمعنی
... و در مصرع ثانی بمعنی بر قوله ویرانه عشق است همین جان و دل ما + شد خانه غمهای
وفا و از کرده ایم + قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه‌هاست ای ویرانه که اختصاص بعشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در وی بماند
پس ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جایی که لایق فرود آمدن
آنها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو دهد قوله از دل غبار توبه بافسون نمی رود + دلق ورع مگر بشراب دهد ترکنیم قال
سخن شناسان اند که جای ترکردن نیست بلکه شستن شوئی باید اقول خان آرزو
تا ... کاری ... آن که سر در گریبان تفکر برده اند ... لب ... اختیار فرموده
شستن شوئی برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
بشستن افتد مراد شاعر آنست که هرچند دل را بافسون و فسانه می فریبیم تا توبه شکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب ترکنیم تا اگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن با توئی
را که گوشت حدیث سوختن بازیست میدانم + قال پیش فقیر این مصرع زبیم آتش
خوبست نگویم حال دل با تو + از مصرع شیخ بهتر است هند اصید انم و در این بیت رعایت روانی
ست و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول هم خوبی آنچنین رعایت نگفتن
قرار داده اند در مصرع ثانی بیان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
پیرو گذاشته این قدر بی اعتنائی از چه رو است و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال دل
گفتن چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی واضح شد

فائدهٔ لفظ میدانم ضمیر صاحب بیان شکشف گشت **قوله** کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد ×
که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم **قال** نصیب بخت عبارت طرفه است
مصند امیدانم هم در و النست من مثل میدانم سابق ست **اقول** نصیب درینجا بمعنی
لغوییست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تمام بحث رفت و بر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در النست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد چه
از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته **ﻫ** ازان که بعد بریدن تمام شانه شود
گره کشا نگره و دل ره شمشاد × دیگری گفته **ﻫ** مروانه قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند × تا
بسنبل راه وادی شانهٔ شمشاد را × ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفگی بر آید و هم استدرا کی
میدانم از میان رفت **قوله** بشوید عمر خون از خاطرم مشق شهادت را × بود عمری که تا دل
حرف تیغی در میان دارم × **قال** از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند **اقول**
مشق شهادت و بمقام عبارتست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
چیزیست که از ان مشق کنند یعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله بهر در سجده دارد سرم از جوش مستیها × ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم ×
قال از لفظ دارد خواهد بهتر ست چرا که هنوز بدیر نرسیده و در آنش درپیش دارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بهر در سجده میکنم و خصوصیت بکدر
ندارم چنانچه ببینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برای این بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ دارد یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجدهٔ دیر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد و داشته یعنی
سر من استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هر چند نظر بدیر حسیان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم **قوله** منم نشانهٔ دردانهٔ اشک × نزاد دل بدریا میرسانم × **قال**

از لفظ دل لفظ او بهتر است چنانکه سخن فهم میداند اقول سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی
میتوان کرد که نزاد دل بدریا رسانیدن نشانی اشک است چه هرگاه ثابت شد که نزاد ولش بدریا
میرسد اشک از دل است پس نسبت اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی
دقیق نیست که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من فسانه بود دانه اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
در این صورت نزاد دل خود را بدریا میرسانم چه دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر است قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
جامی + اگر آید بکفم رطل گران برخیزم + قال رطل گران اینجا محض برای قافیه است و
هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران در صفت رطل استعاره است
اگرچه در معنی چندان فائده معتد بها ندهد بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه در
کلام هست یا نه صائب گوید ع از مشرب آئینه صبوحی زده آمد + از چشم خود آنکس
که بود رطل گرانش + قوله تن بمشت استخوانی توشه راه فنا دارم + یک انبان آرد با
خود ز راه آسیا دارم + قال مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد بالفظ
یک و نحوه شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است در این لفظ نیز
استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که نی سند
بسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ع گاه گاهی نیم نانم میدهد
+ گه گهی مشت استخوانم میدهد + لیکن چون پیشتر نیز موزون نیست ع گاه مشت استخوانم
میدهد + چندان وثوق بفک کسره در این شعر ندارم قوله از بس مرا بمشرب پروانه
الفت است + آتش بجای لاله بدستار بسته ام + قال آتش بدستار بستن عبارت تازه است
وحال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستن نیست لاله
بدستار زدن است اقول اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ع ز شور عشق
اگر گل بدستار می بستم + سر شوریده منصور را بر دار می بستم + و مراد از آتش در اینمقام
اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد و غیر از این نخواهند گفت

که فلانی اخگر را در پارچه بسته و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس بستن
نسبت بآتش حقیقت است و نسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از باده مستم که قصد سر کف
خاکش ٭ اگر جرعه برد خمخانه کاؤسیان ریزم ٭ **قال** لفظ کاؤسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح است اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد محض
برای وزن و قافیه آورده و در لفظ و معنی هیچ مناسبت مقام نیست پس بهتر چنین است ؎
حزین از باده مستم که بر هر ذره رقصد ٭ اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان ریزم ٭
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کاؤس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار و خمخانه نیز بود و پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره
زبان زد نباشد و لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی است که در تصرف خود وش ردا
داشته اند مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند ع بگور مؤمن و کافر اگر یک قطره زان ریزم ٭ در میزان ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد
چه شعر بابلندی معنی عارفانه می گردد **قوله** شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید ٭ که انجام محبت
رشک آغاز است میدانم ٭ لفظ میدانم محض برای پر کردن است معهذا حاصل بیت بس نزدیک با
بمعنی بیت میر فطرت است ؎ شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی ٭ **اقول** میدانم محض برای ردیف چرا است دخلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شده است که انجام محبت چنین است و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جدا است
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان است **قوله** می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل ٭ نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم ٭ **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض با سپردن
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید ؎ اگر لیلی وشی من مائل تسخیر میگردد ٭ رگ مردی
ندارد هر که بی زنجیر میگردد ٭ پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود و معنی استعداد غفلت دارد

را از باده از بیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالب استعاره است یعنی نبض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض را و می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر مر زد آستین ✝ تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال** در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از ان هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت لین ست و رحم که مسبب او ست مقابل شدت افتاده **نظیری گوید** مبین بعیب قبولم که نیک خواه توام ✝ اگر بد ور جهانم که در پناه توام ✝ مقابله در با قبول ست نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد ست مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معتاد در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری گوید** سر تقوی هر که میکرد درد ✝ از ایشان سر صندل آلوده کرد ✝ چه مقام مقام تعریف معشوقان هند و ذکر کفر ایشان ست چنانکه در شعر سابق گفته **ساقی نامه** و در کفر صبر و شکیب ✝ حذر از کمرهای زنار زیب ✝ ره مایه داران ایمان زنند ✝ بخروار نقد دل و جان برند ✝ **نظیری گوید** پس از چندین ورع ترسم که گویند ✝ شهادت عرض کن زنار بگسل ✝ **قوله** ثابت نمیشود بتو خون شهید عشق ✝ خنجر بدست داری و جا شاد ر آستین ✝ **قال** پیش مصنف این مصرع از مصرع شیخ بهتر ست ع تیغ برهنه در کف و جا شاد ر آستین ✝ زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران **اقول** اگر مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن ست که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد مراد شاعر درین جا خود آن ست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده و این دلالت صریحه دارد بر انکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را پنهان می کنند چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد این گوید

اگر درچنین حال خاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** منودی جلوه ای شیرین شمائل درخیال من +
حنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال درینجا چه فائده میکند **اقول**
پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب باز خواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام
فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی + نگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر بدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن چاوج مقصود نیست چه مقصود
درینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم ازمین
تشنع می برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خودش شد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن بحال مرغ بسته بال
من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ربائی را که مخاطب
و معاتب شاعر است با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهترست ع بگذار سبحه را
و بساغر شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرد
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند
مثلا زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ بگذار بیم ودن بنون بمعنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار و شراب در ساغر کن و در پرستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بریست **قوله** ابر دامن کش و گلشن خوش و
ساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار آنچه در کلام اساتذه

دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی مطلق خلش سند میخواهد **اقول** سند یکه خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر ود و امن انکار بستعمال آن در معنی مطلق خلش و ر دار زین اشعار بدست میتوان کرد **و عنظ قزوینی** ؎ فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد + ز تنگی خار بن دامان صحرا کی سا گردد + **نظیری** ؎ برگ هم نرود خار خار غم ز دلم + هزار مرا ز گل ارغوان بهار آئی **صائب** جز از رشته سر در گم با آن کسی دارد + که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند **ظهوری** در مینا بازار گوید **نثر** جا گزینانش که بهشت بهار بار چشم نرگس میگذارند بجز خار خار سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از ینجا بهنال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد **قوله** غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نرسید کفنی بهتر ازین + **قال** هرگاه غوطه خوردن بیان آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که **طالب آملی** چه میسراید ؎ بخون دل زده ام غوطه تا بگردن و حلق + گمان برند که خندم زده گریبان صبح + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالمست فی کر سر تا قدم بلفظ غرق **نظامی گنجوی** گوید ؎ زبی آتشم سینه سوزد درون + ز سر تا قدم غرق دریای خون + **مولوی جامی** ؎ چنان در لجه عشق توام غرق + که خالی نیم از پای تا فرق **قوله** شکرت چگوییم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال** مخاطب جمع که عبارت است از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها غیر ذی عقل ست گوییم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعاره بالکنایه لهذا اشکر گزاری آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار برد چه مضائقه می بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بر آن خرام کردن و با عاشق بر سر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت باو ذکر میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها بنظر حقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به دعا میکنند

احتمال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خودش ذکر نیابد چون روا نبود چه رعایت مذکور نسبت بمتروک اولیست معهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده **شفائی** گوید ؎

خوبان صفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار بشهر دگر روم + مولوی **جامی** علیه الرحمه

فرماید ؎ پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + **سعدی** شیرازی

غفر الله له فقره در گلستان دارد **نثر** چنانکه من بیدانم درین شهر دو صد زاهد هست و از آنچه گفته اند

لهذا شکرگزاری آن میکنند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذی‌عقل روا نبود **ظهوری** در

بنج رقعه شکرگزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال **نثر** از سرمه سیاه بختی

که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین راه ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت

پرده گلبرگ بجنبه بلبل بگوش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن چه زبان بسپاسداری گلگونه

اشک که چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت یا

که از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران ست انداخته نگشودن اگر گوئی درینجا

نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین ست ثبت مدعای ماست ای رعایت جانب حقیقت

با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن بگوش و ارغوانی ساختن چهره خبط

بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون

قال لفظ چگل در معنی زاید محض ست و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند اختلال در معنی

هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل ولای هم آمده پس سرو چگل بمعنی سرو نسبت

که در گل و لای ست و بودن درختان در گل ولای ظاهر ست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک

اندازم + اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ

گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب

بیقدری میگردد معهذا مشهور یعنی مشقت خون جگر ست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون

آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بیشمار ست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد

در خاک اندازم و در تضییع آن بپروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید امثال این یا دوستی چگونه

توان بیجهت بیقدری ادرین مقام محلی نیست و هر چند مشهور خون جگر ست اما درین مقام

بشفقت بخون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضایقه باده خور میکده فی جگر خونی
عشق حقیقی حافظ شیراز تشنه بیچاری در کار مخموران شبستان انتظار میکند ؎ دولت
آنست که بی خون دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + و ازین بایست
انچه طغرا گوید ؎ دل مرغ حق گو مگر خون شود + که از چنگش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای شفقت بسیار میخواهد و ازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه این شعر مشهور و اصح است ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود **قوله** آتش چمن شده که شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه نگهدار
آمده **قال** نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر هم آورد تا من حیث اللفظ
و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت **اقول** یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ باوجود
قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + که یای
مصدری بقرینه دو لفظ اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جادو نگاری لفظ نگار بقرینه ذکر یک نگار محذوف گشته ؎ جگر سای سحر
سوز تا خلق + نگارش همه گونه نگارش + ای نگار گر ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت نمی افزاید
قوله دین و دل از دند مغبچگان + دو سه ساغر زدیم رندانه + **قال** دل و دین دادن عبارت تازه است
اگر راه دل و دین میبود راه زدن میبایست **اقول** زدن بمعنی غارت کردن نیز آمده باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و کهی زدن و قافله زدن ظهوری گوید ؎
ره مایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
در قطعه نصاب گفته ؎ بغیر اشتر و جرس چه زدای + غنیمتش زد و بردار نیمراه + و در جای
دیگر فقره دارد شتر کسی کسی نمیزند غیر از کهی و قافله و خصوص دل و دین از شعر خاقانی ظاهر است
؎ گر جان طلبی جانان جان بر سرت افشانم + ور دل بزنی دل از بر خنجرت افشانم **قوله**
فریاد که دور چرخ ما را + چون دایره در میان گرفته **قال** هر چند دور فلک را بدایره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دایره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای دایره لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکته دارد لیکن سکته خرکی نیست که در اشعار اساتذه بیش از صد است **قول** گفتم سکته نما
جواز دارد اما نسبت مرکز بدائره ظاهر تر است از نسبت آن بدور پس مرکز چگونه بهتر باشد دور بمعنی
لغوی نیست و دائره بمعنی اصطلاحی که شکل معروف است و از ینجاست که اضافت دور بطرف دائره نیز
میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست **جلالای** طباطبا در نثر اول از پنج نثر
فتح قلعهٔ کانگره گوید نثر چون اجهٔ بلند اقبال باستقلال تمام تمام دور دائره آن محیط مرکز اسکان
را باحاطهٔ همت قلعه کشا و محاصرهٔ عزم رسا در میان گرفت و در ماتحن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی لفظ
ماست بقرینهٔ مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد دور چرخ ما را در میان گرفته
قول دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر بمعنی باریک دیوان داکرده **قال** دهن را
بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را اگر دایرهٔ تشبیه یا بی هست **اقول**
دهن هر چند عبارت از سوراخیست که نقطه دولکند اما بمجاز بر دو بر پیرامن ان اطلاق کنند
نظیری گوید ؎ دهن زخنده رسد تا بگوش مستان را + دران قصوح که مخمور میکند اعراض
و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت بعین حلقه مدور بود چنانکه بینندگان
این حالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باینصورت خیزد خالی از مناسبت نیست و سواد
تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و پیش از ان لیسی نافیه
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نبود و الا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و نیز باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر **فصیح** گنجوی ؎ دهن از شمار دو
بار گفتن و گفته را سوختن + و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود **قوله** زابروز خمها بتارک تیغ
قدر رانده + بمژگان رخنها در سینه تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول**
فصیح گنجه مولانا **نظامی** در سکندر نامه در باب پیکاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر رفته بود
کرده بود میفرماید ؎ نباید بروز خم راندن تیغ + که زاهن نگردد پراگنده میغ + هرگاه این بزرگ
صد ها سال پیشتر از شیخ زبان باینحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + **قال** آنچه مستفاد از کلام اساتذه است
آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و زمرد و عقیق لهر و غیره نیز

سهو از تنها شدن مطلق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی اقول ظاهر سرخی عقیق انگشتر شیخ
بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
بجا آورد ثم والا در مین کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
دران نیست تا غیر گوید ع اگر از لعل لب کام مجوئی می یابی + دهان هم چکیدن شیرین نشدن لعل و تنهائی
زلالی می آرد ع زبانی چاشنی کردی رطب را + رطب نی لعل مانی لب را + اما اگر شیرین
نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود استثنا در انشاید قوله مزار عاشقانرا ماتم افروزی نمی باشد + مگر گیسو پریشان کرده
باشد بید مجنونی قال هر چند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانچه تلی از
غزلات دو صد سی و چار بیت مبتذل از دیوان برآورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که
جناب شیخ میفرماید که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مقرر یک لفظ مضمون و بسته شعر کلیم است
ع شهید زلف او را ماتم افروزی نمی باشد + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را اقول
مضامین پستی یا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
بسرقه سررشته این ماتم در کف حذاقت و عداوتست قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + قال یکی از لفظ بی پرده و فاش زائد محض است و صحیح
راز است اقول بلکه اصح قوله بیفائده رفت این همه اشکی که فشاندم + سیراب نکردم گل باغی
سر خاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد بای گلی سر خاری یا گل باغی خار صحرائی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن از این
جنس نشیب و فراز بسیار دارد شنفته آنکه گفته ع شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یکسان نیست قوله خواهی که بطلبی من آواره راز لطف + ای مهر سگ
درت بجا آرم التجا قال لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غرابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و نهد و امثال
آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیرا که درین قسم موقع تا کسی قادر سخن نشنود قیاسا
تقدر مسموع نسبت اقول اسکان متحرک فعل در ما فوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا الحاقی

ضمائر زیاده از ثنائی گشته اند بشیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
بیت بفگن نظری بر این سگ خویش + سنگم مزن و مرانم از پیش . تقریب تشکیکی که صیدت را
گر سیدی نیز زبان ندارد + بکنم دم لاله بر در کس + پیش تو کنم اگر کنم بس + و این چنین الفاظ در جمله
حصر و ظرف تعداد نمی‌گنجد قوله از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سنگ ره خود ساخته سنگ صنم را
قال سنگ صنم و تقسیم جا با نامربوطست فان صدر عن غیره ایضاً فهو چنین است ع سنگ
ره خود ساخته بیهوده صنم را + در صورت خطاب تعیبت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله چه سد
طرفه چشم بندیست که دوربینان حدید البصر از مشاهده جمال هر تکمیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سنجان هم
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهائی ندارد خاکم بدهن نفس را بدان
هرزگی چرا می آلایم بیت متاع گرانمایه کاسد مباد + و گر باد جز چشم حاسد مباد + بیرز است بینان
و جلدنگاه انصاف که بجای نظر اعتساف را در دیده حق بین شان راه نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون آن ظاهر است که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن است که ای برهمن همین به سنگ صنم نه پیچیده و مظهریت انحصار در بت
انگاشته به سنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل از بس است
قریب همین که از اینجا برآمدی در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوطست یا نامربوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته از نتیجه بی اعتنائیهای ایشان نیست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی به پای رهرو میرساند معذا
ممکنست که برهبتیاری عصا یا کسی یا امداد سواری از آنجا بگذرند و هرگاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر درآید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظر است یا نه فسنگ
و براهل انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیا

نهمیده این یافته اند مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه این شعر بخوبی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر توانی کرد چرا که سنگ صنم راسد راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک غلامی تو داغند + نام تو خراشیده جگر خاتم جم را **قال** ربط لفظی در مصرع علی هیچ نیست معهذا در مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت امثال آن میباید **اقول** این شعر درخشست و لفظ غیرت در مصرع ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان برتبه او رشک میبرند و نام تو خاصیتی وارد که جگر خاتم سلیمان را از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرع مطلب علیحده دارد ربط در مصرع علی حسبتن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که نسبت آن بشیخ مناسب باشد بنسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان بایجای غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد + **قوله** سومنات محبت تو بود + فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناسان دانند که محبت امیر المؤمنین علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ مستعمل لیکن نعت و منقبت عالم دیگر دارد این قسم الفاظ درانجا کمال سوء ادبیست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش **اقول** هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین قدر نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبه رسوائیها + راز عاشق شدم از پرده پنهان فرستم **قال** سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست معهذا سه لفظ از دربن بیت واقع است و این قسم وقوع بی شبهه مکروهست **اقول** توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سه از چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی + ترسم نهفته بوسه ترا ابر دهان دهد **قال** صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و دهد خالی از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان بیت سستی از جا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه سازند و الا بنای این اعتراض

فروج این محیط محض سراب پرشب نشینان بزم نهر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش شده اند
کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهادن لب بر چیزی تنها دادن منظور نیست بلکه لازم است
لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدایی از ان خیزد که بگوش
دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
صدا اینکه از کشادن دو لب بهم رسد پس اول و دوم مشعر اند ازین دو شعر عرفی ع بسکه
از سنبل و گل یافت صفا نزد بخیست + کز پی بوسه دو لب ابهم آرد چه دل + گر کعبه ات بزیر لب آرند
لب بدوز بسر خاک بوسه ده ز حرم ستان نخواهد یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نبندد
و هم مشتمل امر ثالث نیست این شعر صائب ع من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان
بوسه فریبی که آه ازو + وا از امر ثالث خبر میدهد این شعر شوکت ای بخاری ع بوسیدم و گذشت
صدای ازو بلند + خال لب تو سرمه آواز بوسه است + و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بغنچه
مناسب تر است چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشکفد و صدای خنده گل عبارت
از همین صدا است ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خنده گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف نسخ نوشته اند که چیزی نیست پیش من جز مناسبت
چه مراد آنست که من ترا ای باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه ننهی مبادا بحرکت ازو سر زند بهم بوسه دادن اگر درهمان لب بلب نهادن
اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و لیس کذالک فافهم قوله ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را + تا این سفال کهنه بهار ختن شود قال لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بچه مناسبت از ریختن باده پرتگال
بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه شمع شود اقول اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار اساتذه
خود مستفاد است جلالی گیلانی گوید ع رحیق کهنه چه پیری به کیفیت دارد یکی بجرعه
فرو ریز خواب تاب مرا + گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترض شود

دستار میزند و نگاهم چون گلگشت گل میتپد صبا ست ۵ قوله کلک سبک را اکثر ...
سرکوی سخن می آید محمد امان را نسخ گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد * کتاد بال
قمری سرو را چاک گریبان شد * و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق
ولسوی ما آید دماغ خرد را معطر مینماید الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن یکیست این قدر هست که سند
خصوص استعمال آن بلفظ خیز دیهم نرسیده چون شیخ زبان فهم است این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز * خنجر ز ترک غمزه افراسیاب کش * قال در
مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال خامیست فظاهر سهو کاتبست و صحیح طاقت
رستمست و باوجود این هم لطف عبارت ظاهرست معهذا عبارت ز ترک غمزه برافراسیاب کش
طرفه عبارتیست اقول ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او ریز و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر برو کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود و گو میانشان لفظ ترک را ترک دادن
واجبست قوله گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز * این توتیا بچشم سفید رکاب کش قال کرشمه
را گرد تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کرده است باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت
تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد بقرینه مصرع ثانی

ثانی از جمله محذوف شده ای گرد کرشمه از کف نعلین و رخشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است
قوله خالی نما قلم و ایجاد از ستم + خط مسلمی بجهان خراب کش قال خط مسلمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلمی
یعنی مسلم متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید کس را نداده اند برات مسلمی + هر چند راده خوبیست
لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط مسلمی یعنی پروانه مسلم داشت مقابل خط معزولی که بمعنی
پروانه معزولیست آمده نظیری گوید که خط مسلمی بکف صدق داده اند + هرگز ز راستی نشود شهر منسوخ
صائب گوید قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلمی جهان نیافته بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید خط را رسانده ایم بمهر مسلمی + آفت رسیده را
غم باج و خراج نیست + و خط مسلمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن یعنی نوشتن مراد است سلمان
گوید ما مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم + تا کشیدستند بر منشور ما طغرای عشق قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف + بسم الله صحیفه شایان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود
ظاهر وحید گوید ساخته از لطف بی خاکیان + چار حد باغچه کن فکان هم از وحید است
در نامه که در آغاز هفتاد آیت بنام خداوندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان که ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شکفته الخ پس باغچه کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی یکیست تفاوتی که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس تو بود
رشک هشت خلد + هر خوان بسفره تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست چنانکه
هفتخوان که مقلوب آن است شهرت دارد و هفت گنج و نیز که در کلام اساتذه واقعست شنیده ام که آنرا
گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه البیان اقول شعر هرچه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بی معنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعام است ای هر خوان که سفره
او القدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل
شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج آمال عرفی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی + دیگر چه بود
گلشن یقین معجز دم را مولوی جامی گوید صفای صفحهایش صبح اقبال فضلای
خاصه ایش گنج آمال را و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان + که بشکنند بداغ دلم نمکدان را قال [illegible]
یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع
لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست در بنصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود
نهایت مستبعد و مستهجنست **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست دعوی بی دلیل
می شنود متفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت
لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که
مقدرست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند ازین
این شعر **نظیری** ~ نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + به بهی که دوست دارد دل
فرنگش + ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان
و موقع آن عین قوله بشکنند ست پس ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود
با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره به جمله
مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین بیت کاو ز [illegible] و [illegible] نیش
ندارم ای از زشت دلی او الخ و ازینجاست درین شعر **عرفی** ~ ازینکه بعد بریدن تمام
نشود + گره کشاده نگردد ز طره شمشاد + ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا ست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جایز داشته اند
سعدی گوید ~ کو دشمن شوخ چشم بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + **فردوسی** گوید
~ هر آن کس که دل بند اندر جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان + ای هشیاران او را
از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درستست و ازینجاست
که هرگاه مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه **سعدی** فرماید
اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده **ظهیرای** تفرشی در تعریف باغ
عباس آباد آورده شتر قلمزنان بید مسخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون
و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار حفظ آیین ست بیان ارجاع ضمیر جمع لغوی لفظ مفرد و ایما ممکنست که توجیه شعر بنکار نظر
دیگر کنند تا این معنی حدوث نه یابد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا
ضمیر بکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت
نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب بکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون کلام مبنای
ان بوسه بقرینه بداهت بلب مخصوص احتیاج بسند نمی افتد **قوله** اگریم که شکیبد دل یار رحم تو
چون نکشید و از نقاب از رخ و بمعنی نقار **اقال** رحم تو چون شد بیجاست رحم توچه شد بباید
یا رحم تراچه شد نکشیدن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالبا
از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند شعر **نظامی** و قصیده ست که چون بود که گوهرین
تخت و تاج + نهد گاه ما و گرفتی خراج + ای چه بود که چنین کردی یعنی چه طور و بچه حال نیز مجی آید
چنانکه ای خواجه سلام لک وز رحمت ما چونی + ای معدن بیانی و ای کان فاخوی
عرفی گوید فلک بزمزمه با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد +
پس منفی نیست که اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی
صورت نیز ثابت است مرزا طالب که حال او در تذکره نصرآبادی مذکورست گوید
حیرت زده لقای خود کن + آیینه رونمای خود کن . **نظامی** کلامی که بی آلت آمد شنید
لقای که او دیدنی بود دید + میر حسین **معمائی** در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید
سوی قلاشان ندیدان دلبر حورانژاد + چون بمکتب وی لقا بنمود وروی خود کشاد + حور لقا
و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوده اند دلالت صریحه بران دارند عجب
بی اعتنائیست که از **خان** محقق نشان درین باب بظهور آمد **قوله** از زهر عتاب تو دلم چشمه
نوش ست + و ادای بشکر غوطه لب بوسه یار **اقال** مراد از لب بوسه یا اگر لب عاشقست
پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه یا گفتن
نامناسبست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بودن لب معشوق
این را همین قبول کردن اثر آنست و بس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

برلب معشوق می‌دهد گویا لب معشوق آن را از عاشق می‌رباید معلوم نیست که تا مناسبت چه بود
ظاهراً بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است نه
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مرزا صائب
چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته ـ دل بی جرأت ما گوشه نشین بود
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده است ✦ چشم بر حرف لب بوسه ربا باید ✦ حسن سهل است که معشوق
ادا می‌باید ✦ و قریب بایست بوسه فریب هم او گوید ـ من لب بسته‌ام لب طمع اما نگار من ✦ دارد یار
بوسه فریبی که آ دارد ✦ این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا ✦ ترسم آیینه ببیند به تماشا نشود ✦
قوله چون سپند از آتش شوق تو می‌تپید ✦ روز و شب گذاشت خانهٔ بصحرا اشرار ما ✦ شرار را با شرر
هیچ نسبت نیست سنگ می‌باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** هیچمدان چند نسخه دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا اخگر الو نشسته یافت درین صورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد هند
خاطر خواه باشد بیکمالان را ✦ نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را ✦ **قال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید این معنی بتجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر اقرار
بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بیمزگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت نمی‌بندد پس آنچه
صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت همین خانه تاریک
او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست موید تقریر مذکور است **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خوبست همراهی مجاز و حقیقت بیک سبو ست مرا ✦ **قال** خو عادت داشتن با فعال
و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر مسموع استعمال باید کرد مثلاً گویند فلان با خانه شخصی
خو کرده است نه بخانه خود ساکن لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد که علامت حسن و عشق
هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ علاقه نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام او ست و اگر گویند که مطلع
دو تحتیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و ادعای مخفی میشود تا کدر سخن فهم

[illegible] **اقول** لفظ خو هرگاه نسبت با فعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت [illegible]
چون [illegible] بذوات مذکور شود بمعنی [illegible] باشد چه بفلانی خوگرفتم باین معنیست که با او انس گرفتم
[illegible] گوید ـ بمردم در امیز اگر مردمی + که با آدمی خوگرفتست آدمی + اگر زیکی با گلی خوگیر
که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مسیح کاشی گوید ـ این چرخ پلنگ خو همین [illegible] نکند + یوز نیست که
با [illegible] خو نکند + پیرهن [illegible] لیکن + گر پیش زلیخا فکنی بو نکند + میر حسین معمائی
[illegible] دو معما آورد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اول چنانکه ـ این دل شده خو با الم
نکرد + جز شکوه بیدلان چمین نگرفت + تا [illegible] بیدل نالان آخر + آن بیوه زبر نیافت
تسکین نگرفت + دوم ـ ای کرده بکنج محنت هجران خو + کام دل خویش از لب جانان جوی +
گر [illegible] دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی زلبش پنهان گوئی + چون لاله علامت
حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با ایشان انس دارد و انس
بحسن و عشق [illegible] داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطرا
انسی و تعلقی بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن
حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت [illegible] یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن با مجازی و حقیقی گفتن و
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن [illegible] و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن ضرورت ندارد مع هذا
تشبیه گل بسبو ثابتست صائب گوید ـ آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
محبت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش بنظر آن دعویهای شاعری
بتشنیع توان کرد **قوله** نکهت نفسم میدمد بهار که دل + زداغ عشق تو چون لاله مشکبو شده است +
اقول وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای زداغ عشق باید زلف باید **اقول**
[illegible] انتشار بو ضرورست جلال اسیر گوید ـ دل را در آتش افگنم و بوی گرفتنم +

وگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن من [illegible]
بکیدن میکنند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نشد [illegible] انجمن ما
قال یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع [illegible]
انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت در انجمن گویند و این صورت [illegible]
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقابله [illegible] کرده که در خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و میشنویم و همچنین [illegible]
خالی نباشد از تو هیچ انجمن ما انتهی و توضیح [illegible] انکه ناقص [illegible] [illegible]
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه بطور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید [illegible]
اهرمن سخن راند پوشیده با انجمن + چو روسی شتابان برو بگذرند + بیایند و پنهان
کنند انجمن + پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود خواه بوضع
کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود [illegible] یا رینجا توجیه
توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن لمجاز عبارت از جایی باشد که مردم دران جمع شوند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کرده ایم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
انکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم انکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرت امی در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچگاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیدهٔ بینا میداشتیم ترا در انجمن خود می [illegible]

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم + شاعر [illegible] او
عدم [illegible] نیست و در مصرع دوم مفهوم سخن اقرب بسته و بر صاحب کمالات پوشیده
نیست که با این همه بتقادیر مصرعین رابطه لفظی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد
مثنوی [illegible] اسباب غم چه بجوالم آورد خیزان + جمشید جام باده و خم کیقباد ما اقول نسبتی که در میان
جمشید و جام است ظاهر است بنابرین بتقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن در میان خم و کیقباد
هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از زمان کیقباد بود که جد افراسیاب است بود و معاصر افراسیاب نیست
در [illegible] صحبت مقابله افراسیاب و جمشید در [illegible] نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقباد را خم نیز او عالی باشد پس این مصرع مناسبست ع
کیخسرست [illegible] خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکندر نامه شیخ نظامی
گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقعست اقول قوله حمل
جام بر جمشید [illegible] نیست و دلالت دارد بر آنکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده
[illegible] درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
[illegible] نسبتی که در کدو و می باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید شعر شمع و چراغ مجلس
مستان می و نی ست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل ز وصال [illegible]
تونگر نشود + جام اگر جم نشود آینه سکندر نشود + لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ راست یا مصرع خان گویا این شعر جامی در وصف همین دو مصرع
واقعست شعر ای دهانت ز لب [illegible] لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر
[illegible] نسبت [illegible] جام اشهرست از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و مهذا جام جم آلۀ باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو ولذا [illegible] جهانتمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو را عالم
جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده شعر جام تو کیخسرو
جمشید [illegible] + شمع تو پروانه خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر حافظ شعر خیال آب خضر بست
[illegible] و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد + هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست

دارینک کلام دیگران آمده چه پیشتر دو هم در رفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه چه ورد
نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را گفته که هجوم آورده خالی از لطف نیست
و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه است
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشیند بکمان نقش پر مرادم کز بوسه کنی تو نقش
لب لعل نگین را **اقول** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود درین تقدیر
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب را تخصیص قرار داده که نگین از لعل ساخته
ولی فهم این را اگر کسی بحمله او کمال وقت و تشخص شد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی
که آن مهر لبیست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش ... باشد
و سخن فهم رسیده اند که وقت فکر این معنی رسیده باشد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین ست + بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را **اقول**
لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق ... بیرون قول چه
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گاهی پی مراعات آن برند و لقمه فی ملاحظه
در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائده سخن را تنگ گردانید نیست نمی بینی که گلعذار و زهره
و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شائعست و در استعمال آن رعایت شبه
واجب نمی انگارند معهذا نصیری همدانی آنکه مراعات لفظی اکابر بند و استعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبیان معانی که در سبک نظم الفاظ نهفته اند بدیده
انصاف باید نگریست که لفظ تیر لور کدام رعایت محلی است بد خو هر چند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش + بپستان میمکند از ذوق
زهر آلوده پیکان را **اقال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد اگر چنین می گفت
بهتر می بود ع دیار عشق را نازم که طفل شیر خوار آنجا + چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته ع بنای دولت ...

بی بنیاد * چه گفتی هوسناک و اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود
نظامی گنجوی گفته ع بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چیست و چالاک بود
حافظ شیرازی گفته ع چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی * و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند از ینجاست که مولوی جامی
علیه الرحمة السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید ع پس از کشتن بریده خاک پیوند و این جان هوسناک * یا آنکه جان زلیخا
بوجهی از وجوه عشق با صبر است که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا ثانی نگاه هوسناک عشق بسته ع بدین … کامن
جان در … عشق بازم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد + ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی + بیابان گرد دارد
یوسف با کاروانی … مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابله یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آنچه
هم شما گفته می گوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و لیکن لکن چه در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نبود هیچ معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق با یک کاروان را
بیابانی لیلی کرد خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جهانی
لیلیات … مصرع ثانی منقطع … چون یوسف هم عبارت از معشوق ندکرست
تعبیر از شخص واحد هم بدان بود و او هم مرد … آن مستور نیست قوله گریبان آنچنگ عقل دادن نیست
دانائی درین … جنون ما گریبان کش بود ما را اقول چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر است ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست دانائی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود بیفتاده قوله رشک ریاض خلد شده دیده فیض عارضت

یا بیعقل تو کرده ام سرو کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس بسته شده چه مطلب آنست
که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود دانسته واگر بیت را بی اضافت
خوانیم ازده طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و اینها
لفظی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود [illegible]
بی اضافتست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه شوق حاصلست جدائیرا [illegible]
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند نه آنکه نشاط حاصل شدن دیده از
دیدن او راست و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت یار باشد
و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قد ترا ز بهر خود
سرو مقرر کرده ام یا بسرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد کرین علاقه بدل دارد مگر آنکه معنی نقش شد
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهرا [illegible] نیست در این شعر
ع که بر آب و گل نقش ما یاد کرد + که ما را در هستی یاد کرد + ای نقش ما را بر آب و گل ثبت و درست کرد
لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نشود
چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ع سراپیک پیش نامه رسان
بیایم کنم هر چه رفتست یاد + بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
پس چون زما در بدین گونه زاد + نگردند یک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست [illegible]
الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن بیتی از زین در جواب [illegible]
کرده اند ع گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید + محراب دعا را خم ابروی تو میکرد و دافع
شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ و ابال کشاید بر اوج + در پر خفاش نه
بال و ابابیل را + قال این بیت الشیخ در فخریه خود گفته و خود را سیمرغ و حریف خود را خفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب وابابیل با فیلست معنی بال در پر نهادن چه معنی دارد بال چیزی همانا
گرفتن [illegible] قوله شیخ [illegible] البته جسیمی تعبیر کرده اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش
وابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست ازانکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
واین طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد عرفی گوید ؎ مرحبا ای اوج بخش و حضیض
افتادگان [illegible] که تو بر بازوی عصفور بست شهبال عقاب وشهبال در اینجا بمعنی شهپرست
نظامی گنجوی فرماید ؎ پیامت بزرگست و نامت بزرگ [illegible] چرم گرگ
وظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست [illegible] در برابر سیمرغ
وصعوت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت
بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه
خفاش ترک کرد چنانکه درین فقره نشآت ملا طاهر وحید از تمیکه بمقیم کتاب دار نوشته
[illegible] خفاش [illegible] را پروانه کردار با آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
سرای اعادی [illegible] پیش ما چون خفاش پیش آفتاب بند دلهای شان الخ وازین جنس است
عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
؎ ستیزنده از تیغ [illegible] چو سیماب گرده گریزا گریز ای ستیزنده از تیغ گم گرده بود
چنانکه سیماب از آتش گریزد وازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف
پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو صحرا
[illegible] چون [illegible] گشت [illegible] خرقه صد پاره قبا داشت قال قبا داشتن خرقه
صد پاره چه [illegible] اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا
شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد ازان قبا شد چه این معنی تحصیل
حاصل باشد واین بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
که پهلوان [illegible] ده اند از آنست که پهلوانی از و آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولوی
نظامی ست ؎ بلندی ده آسمان بلند گشاینده دیده هوشمند فروزنده گوهر تابناک

بمقتضیات انصاف چهره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیه ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید لهذا صاحب نگاهان عرصه نکته سنجی از مطلع بیانش دانند
که شبهای این شبهه در رشته نفس کان و سالک مسالک سلالت عالم منزلگیه این هیاه کاری را
صلا آفرینی و این تلف اوقات را جایزه تحسینی برروی کار آورد فحینه بدعنائی را در حجله عرائس افکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارسا گوهران پاک نهاد ست راست روان جاده صواب از این جنس مهملات بیزار
نروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال الی
آنکه [illegible] دختر باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نکاح او بلا
در [illegible] مست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروست که اسم جنس
و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگران است نوبت ما
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از آن عالمست که [illegible] خریداران جواهر
بسیار باشند و گویند که نوبت کم مایگان و قتیست که هجوم [illegible] احتیاج بدان
[illegible] آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه [illegible]
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد [illegible] چون این
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله از فغان شکیب نیست دل
درد مند را + مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست قال نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه
سا بمعنی مانند ست نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست اقول
ست اما تردد می که در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
[illegible] می آورد محض گزارش استعمال مجازیر و بمطالعه سخن نکته سنجان پیشین
محمد اسلم سالم گوید سرمه آلود نگاه که بیاد م آمد + که سرشک [illegible]
سنجات گوید نرگس سیاه مستش آید زتیر نقش + آن را که [illegible]

نگاه مستانه فاحیینا که تقابل در اسم و فعل جائز شده و در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که مقابله
صحیح نیست مهندا از اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جرجانی گفته است بیت
که دود از جان من خاست بیفزا عیش من کز عمر من کاست + فغانی آورده بیت
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شبم را و تهی + زلف [illegible]
پایان نداشتست + کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی مهند
[illegible] سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بر آن چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من بهجر دوست زود
گذشت البته بیمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بیمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب [illegible]
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن [illegible] بیست گو نظر
به تشخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری [illegible] گوید شعر
زاغ خامه همین تحریر زر کاریش مرغ زرین پر و بال بر مثال ظاهر است [illegible]
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا مضمر نهان که هست آنچنان نگاه تو خاطرنشان
که هست + قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است [illegible]
مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطرنشان کرد
و این اجوبه است که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکور
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو [illegible]
ای همه و بعینه خاطرنشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست [illegible]
[illegible] گشته در خرابه و هام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
[illegible] داغ حسرت بدل لاله ستان انجمنیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بر آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن [illegible]

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لاله ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ کورستان بسبب کثرت وجا بجا بودن فی اغما جگرم بکاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لاله ستان هم نباشد **قوله** دیر ست که منصور برید از ین شاخ * هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند ست **قال** برید ن منصور از شاخ چه معنے دارد دیگر آنکه برید ن بیای موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم واقع شده هیچ فائده نمیکند واو عطف میباید **اقول** غالب که برید ن بیای موحده باشد و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصری با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر [illegible] شاخ بلفظ منصور هیچ فائده نمید هد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از متناسبات این دانیم البته برید ن بیای فارسی وجهی دارد لیکن کا کتا این توجیه مرا از بیان است **قوله** ای خیال خویش لب تشنه کرد عشق مرا * به تیغ اگر کشند م خون من فرو نچکد **قال** خصوصیت تیغ چیست خنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد **اقول** نازم بر بلند همتان عالم قاسم که با مداقت تیغ بیچاره رسیده شد و از ین عالم حرف زدند شیخ **نظامی** گنجوی ع چنان در دوید ند عاشق نا صبور * کزان بگسستی شمشیر دور * جلال **اسیر** ع ز کوشش پای بر سر عت سفر کرد ن توان نتوان * بقید شمشیر از و قطع نظر کرد ن توان نتوان صائب ع لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید * کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا * ملا ها **لقی** ع ریزند تیغ اگر مرا خون * با کس نسم مگر بجنون * [illegible] تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند انیها هر چه خواهند مذکور کنند [illegible] می گوید ع در دست بهی کشتن من گشته مقدر * خنجر بکف از خانه برآید که تو آیی * ظاهر ست که کشتن همین بر خنجر مخصص نیست **قوله** شب هجران سیاه در دراشور حزین تو * درفش کاویان از ناله مشکین بر آرد **قال** درفش کاویان [illegible] نمیکند ظاهر اچرا جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست متاخران مطلقا جو نمیکند از گاه گاه لفظ [illegible] ایشان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین هم ندهیج معلوم نیست سیاهی ناله

شهرت ندارد **اقول** درفش کاویان درین مقام هیچ کار که نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سپاه درد حکم درفش
کاویان دارد که غلبهٔ او همین آن درفش ست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود چنانکه
آسملی ست سپهر از ناله قیر اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشش کز آه دلها
پنجهٔ غم جانب ظلمت + که دل در زیر بار الم غرق سیاهی شد + هر خسی قیمت نداند نالهٔ
شبگیر را + مرد میباید که داند قدر این شبگیر را + **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برآرد + پوشید
بلباس گل و از خار برآرد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که صیب[illegible] ذوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد و بلباس گل پوشد و از خار برآرد
و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل خبها
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان نزاکت رخسار معشوق است
و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برآرد رخسارش از آن پرده با آنهمه نرمی خستگی بهم میرساند
گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از آن برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی
شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته ست دارد سخنی در گره گوشهٔ پرده + مقصود ازین بیت بتعقید برآمد + نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که صهبائی هیچمدان که امت اجیست البته در هر مقام قصور فهم
دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات حیران ماند
قوله دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوای زر رکاب فی سواران برنخیزد
قال نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جزئیات
نوا برخاستن ست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای او از دو
برنخاست [illegible] نوا و صدا ایستادی رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان تا رسیدن ایشانست بر خاک ولیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصود بیت
بیرون از بیانست **قوله** مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم خط پیمانه ام چشم حباب آلوده
را ماند **قال** خط پیمانه بچشم حباب آلوده می ماند بل پیمانه بچشم میماند مهذا در حباب آلودگی
خط را چه دخلست **اقول** امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت
قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرمگین خود که در سوال شراب کوتاهی
میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله گردش نیابد در صورت پیاله بچشم
شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات
بنگیست **قوله** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ز رخش و شام خط دست آلوده
را ماند **قال** اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوعست یکی آنکه دو جوهر باهم
مخلوط گردند بنحویکه آنچه بالا باید حکم ناعت بهم رسانند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود پس تقریر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
شرم آلود است مهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
فمن ادعی فعلیه البیان **اقول** محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
واقعست حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از ان گنهگار
ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد و ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا آلوده
نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
از ... و عجیب جای شگفت و محل تعجبست آنچه از معترض بیانش اینکه تیغ خون آلود
در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان
آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود
از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت
چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده البته که پرده و باشد و چون شی در زیر پرده
یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب ثبت صحت ماه سحاب آلود

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده
من ادعی فعلیه السند و انچه از عجیبست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
و چهره خون آلودست چه حرف از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجازست پس همین نقاب آلوده
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن انچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حرفیست باب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نبسته بل استعمال
فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردد نیست قوله زخم بر پیکر صد پاره ام
از گل بیش است + میفروشم بگلستان لب خندانی چند + قال قتیلیکه صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر مراد معترض آنست
که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از شهره
آواز شهره کما مر و زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر وی ظاهر نیست اما زخم بر پیکر صد پاره
من آن قدرست که در گل نیست درینصورت قوله زخم بیش از گل [illegible] معنی [illegible] نیست
و چسان تواند بود قوله چشم و دل آینه و آب مرا پاکترست + پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض ایکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آن العبارتیکه نوشته بودند در پیچا نوشته شد که اینها [illegible] از ولایت
حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر شنیده بود
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند در
[illegible] سخن محاورات عرب و عجم هر دو بر السنت مرا فرصت بیان آن نیست خواجو
کرمانی گوید + دو روزی چند اگر با ما نشینند + خرد از بیخودی خود را نبینند + و همچنین مصرع
[illegible] اثر است ع حسب حالی ننوشتی و شده ایامی چند + ظاهرست که ایام دو سه روز

یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سند است مابشرطیکه بپایه استادی
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هرچند زبان مردم ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازند
لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
نیست چه ضابطه فارسیانست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور را
که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالمست
ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند
احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم هر دو یکسانست محل نظر است چه محاوره عرب اسند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
نداشتند لتشهد النظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان هندی
یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطه محاوره
ایشان برآورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مسلم الثبوت
ظاهر شود لهذا همین قسم تصحیح هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد
وهذا کالنار علی العلم اقول بیاید سررشته اطناب عبارت از کف داده بحر فکر ادای
آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بخدمت ارباب فهم انها نمایم که عربیات
در دو سه عربانی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام مستعمل
آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته گر حنظل تلخکامی گرفتست بکیسان با

چو دهر کم پیوندست ﴿ اقبال تو ای خسرو وادیار رهی ﴿ چون ورنگ ستم دو سه سوزی چکان
صائب زباید سه نیست هشیار درین میکده صائب شخصی هست این جام و
صراحی دو سه حیرانی چند ﴿ درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده انا
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بست خواهی از دو سه بشماری و خواهی از چند و از هم
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل یا مم مفرد نیز از خان [illegible] ازره
بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ﴿ فروتر ز نخل و فزون تر ز [illegible] ﴿ نشیب و فرازش بچندین مراتب
وانچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو یکسانست مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاوره
خود با آن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاوره خود
با آن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
بدین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نموده بل محاوره
عجم را بمحاوره عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو یکسانست نه این که چون این طور محاوره عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای [illegible] قاصر افتاد
قوله پیمانه گردد کلفت صد ساله می برد ﴿ آلودگی ثلثه غساله میبرد **قال** ثلثه غساله
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ علی
[illegible] وبعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بجاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی [illegible] ظاهر نمیشد
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجه آن [illegible]

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ؛ این بحث با ثلاثه غساله میرود و در مقابل ثلاثه
غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثه غساله
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که محل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چرا که ثلاثه غساله که پیالهای شراب اند
آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست
که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثه غساله است نه از خود ثلاثه غساله که پیاله
اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این وجه نامربوطیست
گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثه غساله است و آن جز پیاله نیست و هذا مراد از پیمانه شراب است
از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
از تری خالی نمیگذارد که ثلاثه غساله خاص است و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
عام در مثل بایستی ای ثلاثه غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت این معنی
دارد و این بر ارباب طبایع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا که سخنان از
مذاق سخن بیخبرگی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله در مصرع اول
هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین رفع آلودگی از پیمانه است قوله گلستان
محبت سرو آزادی نمیدارد ؛ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد قال از مرغ چمن زاد
چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود
یا از ربط آن بدین مقام اگر اول است میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
امیر خسرو رضوان الله علیه موید صحت استعمال اوست بیت چه اینال الدین مرغ چمن زاد
نگر در سیر از یاران جدا شد ؛ و اگر ثانی است پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
و حرف استثنا بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ وجه
محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که در گلستان محبت صفت آزادگی سرو ندارد و در بهار عشق
هر مرغ که هست چمن زاد است ؛ بهار عشق را نمیگذارد چه این چنین مرغ بسبب حب وطن
چمن را نگذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن در آیند و گذاشتن آن مضایقه

نکنند و سرو یکه آزاد نباشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق تو چنین مرغ چمن زاد و در بهار عشق
اما بنا بر آنچه در نسخهٔ مصطفی خان آرزو دیده‌ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چون مرغ از دام جسته
بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **قوله** اگر مرغ چمن سیر سرتی گر کبک بیابانی
کرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + **قال** کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید ع کند کبک تقلید رفتار او را +
ادب نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست **اقول** اهل لغت کبک را دو قسم نوشته‌اند دری و غیر دری و کبک دری
در رسیدی کبکی که در درهٔ کوه پیدا شد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست **قوله** پیداست در میانه که سود و زیان زکیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند **قال** نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب برمی آید و پرواز میکند **اقول**
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول **نظامی** گوید ع اگر راهبی بیند از راه دور + برد سجده چون ماهیر پیش نور +
دوم **شیخ شیراز** ع گنهگار برگشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان نور + معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست **اسیر** گوید ع رنجیکه چشم شپره از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است + **نظیری نیشاپوری** ع همچنانکه گرفتاری ایام شکستند
چون شپره از نور گریزند که ده است + **طالب آملی** ع چشم خفاشم بظلمت مائل از پیر نفور
جلوه کی با شمع بزم آن جسم آرزوست + **رفیع واعظ** ع چشم دشمن روشن
از بخت سیاه من نشود + ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را + **قوله** از فرو طبع دری فکر
بلند نیست + شهباز ما همیشه همایون شکار بود + **قال** همایون یعنی میمون و مبارک

مستقلست وہیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز ہمایون شکار لفظ تازہ ہست گوش زد نشدہ
اقول ہمایون یعنی چیزیکہ در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمدہ نظامی گوید ع بدیدن ہمایون
ببالا بلند + وبدین معنی در صفت مرغ نیز ہست عرفی گوید ے نور حیرت در شب اندیشہ
اوصاف تو + پس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ + چہ خجستگی ومبارکی مرغ دور از کار ہست
درین صورت ہمایونی شکار نیز عجب نیست کہ ازین عالم باشد اعنی شکاریکہ در دیدن نیکو بنظر
آید وفکر بلند البتہ در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست کہ این معنی تاویلی
بیش نیست وخارخار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشہ میکشد قولہ حزین از کران تا کران حرف
عشقست + نہ آغاز دارد نہ انجام دارد قال سبحان اللہ از کران تا کران گفتن و با
بی آغاز وانجام قرار دادن طرفہ افادہ است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشہور بودن آن در اکناف واطراف عالم کہ بعبارت از قاف تا قاف واز مشرق
تا بمغرب نیز تعبیر کنند وبی آغاز وانجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجہیکہ منتہی نشود
واین ہر دو امر از ہم جدا اند چہ ممکنست کہ سخنی در تمام عالم مشہور باشد وفی حد ذاتہ آنچنان
در مقدار کم بود کہ باندک زمانہ بسر آید ونیز امکان دارد کہ سخنی چنین بیک کس آنرا ابتدا وانتہا
نبود کہ طول زمان بآن کفایت نکند واین ہر دو باہم منافات ندارند چہ میتواند شد
کہ سخنی ہم بصفت اطناب مذکور متصف باشد وہم در اکناف واطراف عالم مشہور بود وہر کہ بہرہ
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند کہ این اعتراض ازو بعید چہ کہ محل عبرتست قولہ تفسیدہ
تابہ شدہ بستر تب مرا + پہلو بہر طرف کہ نہادم کباب شد + قال فاعل کباب شد
اگر پہلوست درست نیست چرا کہ شدت تب خود را نقل میکند ومیگوید کہ بسبب گرمی تب بستر
تابہ تفسیدہ شدہ پس گرم کنندہ چہ قسم کباب شد واگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا کہ طرف
بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پہلوست وسبب آن ہمان
گرمی بستر کہ از تب حاصل آمدہ قطع نظر ازانکہ حصول گرمی جز بواسطہ الصاق پہلو ببستر نیست
واین چنین مسامحات در شعر وشاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفتہ ے ہر جا غمیست
رواج دہد گوہر شکست + بر سنگ خارہ رشک برند آبگینہا + معنی این شعر آنست کہ ہر جا غم

توشکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه پران رشک برد و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت به رشک افتاد بلکه باید که نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ع ز کوه مهر تو جاشا اگر و هم بطباع + کند بباده تسیم طبیعت کافور + چه هرگاه ز کوه مهر انطباع داد طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف در پاس گوهر بسته سیار دهان خود + لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین سخن بیکار محضست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود ع لب خاموش من پنهان ز لعل او سخن دارد و درین صورت بمقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامر معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه پیش ازین بخیر اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگرچه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه داون از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد **قوله** سر دگر بیستون نا زد بیار و عشق ظالم را + که این لاله رنگین تر ز خون کوه کن دارد + **قال** سخن فهم سید اند که لفظ دارد درینجا بیموقعست و جای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله از خون آن کوه کن دران کوه رنگین تر خواهد بود فتنبه و لا تغلط **قوله** صد صبح بر آید ز گریبان شب ما + گر نگهتی از زلف سمن سای تو باشد **قال** زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و موید اینست که سابق صبح بر آید گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در بوست درین صورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت **اقول** سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و بر آمدن صبح نیز

باعتبار فیض رخساره است لفظ سار را بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت
تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده نقد
قاری نیشاپوری گوید ع با این سر تسلیم که در پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ع میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش + میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی
فانی ع افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست + دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست
شفائی ع بازم دوچار صبر شد بیتابی افزای دگر + زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر
طاهر وحید ع بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را + بی نظاره می رم بچشم خود سویدا را +
حافظ گوید ع شبی بخواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش + چو سر بر داشتم دیدم که در سر
بود سودایش + و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ع
سمن زلفش از بدل بپیچم + بوی از برگ یاسمن ببرم + جامی گوید ع زلف زنجیریست یا قلاب
یا مشک ختن + سنبل تر یا سمن یا عنبر سار است این قوله چو بیدرد آن کند از درد بیدرد سپرداری
همانا دودمان داغ با دل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بیدردی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در درد مجاز باشد گوییم این توجیه
دور و دراز است قوله تا کی زجوی هر مژه ام اشک خون رود + یکره زدر در آکه غم از دل برون رود
قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظه
ندارد و هو هذا ع هرچند که از هجر تو ام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید ع گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال مضمون آن کالاماناست
کان را دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگر از وی باید قوله غیب حرف و صوت خضر را زچاه
بر نشید آید + که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین [illegible]
کاشکی زیر مهر میگفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن در معنی داشتن و بودن

دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکیت اسیر گوید ع نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکر شکست دل نگوییم + صد گنج بزیر این نگین است زیر نگین ماست دو عالم ز تشنگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین تو محشر آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی الوری گوید ع حکم ترا روزگار زیر رکابست + راستی ترا آفتاب زیر نگین است **قوله** تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید **قال** بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و مقصود پر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یار است از دیده هیچ تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند گشود ای چسان انعطاف و انعطاف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن خود مفقودست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه پر مژگان بگشاید چه گشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یار است خود از مستعجبات نیست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید ع انداخته ام صید را و از نظر خود بیفتم یعنی صفت باز نظر دوخته دارم **قوله** هر زخم بروی دل عاشق در تحسین است + زین بیش نه تیغ تو ستمگر چه گشاید **قال** ناسنجیدن اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتذار از آنست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود بیتوان گفت مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم بیش زین از دست عاشق بیچاره جان فریفته او ست چه می آید و نمی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن فهمی داشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ
که مافوق آن متصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد واین نهایت مبالغه است در حسن
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق در فتح بست که منافع کثیره ازان بهم رسیده پس بهتر ازین کدام
کار است که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** مدا است حزین سر و ریاض دل حیران + آزاده جوانی که
بتجرید برآید + **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابا ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است وفارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست وعجائب که جمع عجیبست چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده وبرای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
وخواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسبست **قوله** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود + **قال** مقابله صبح وشب عجب مقابله است صبح وشام
وشب وروز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ
نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواندند ؎
روسپید آمدم از غیب وشدم نامه سیاه + من درین خانه سحر آمدم وشب رفتم + فقیر گفتم که مقابله
شب وسحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمکده روز آمدم وشب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده باختیار تحسین فرموده واستعجاب نموده رحمة الله تعالی
اقول مقابله صبح وشب وروز وشام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی
شود عارض احوال ایشان میشود وگرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ**
شیرازی فرماید ؎ دعای صبح وآه شب کلید گنج مقصود است + بدین راه وروش
میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ؎ صد روز حشر شب شد وصد شام هجر روز +
وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** ؎ از دو گیسوی دراز تو وا زخال سیاه
نالهای شب وآه سحری بود غرض + شام فراق در نظرم داغ حسرتست + هر صبح که روز جدائی تو
در جام کرده ام + مهتد ان تلاش مقابله وتثلیث که مقصود ازان صنعت باشد چون سیالکوتی

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشاند این معنی در غایت
درین صورت تصرف نمان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصودست
بغایت نامستحسن بل مخل مطلبست و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز نگر که کشته شمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهید بس نمیکنند + قال شمس شهیدش
نمیکنند زاید محضست زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا
از عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست قول شمس ضمیر
منصوبست که راجعست بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
منظورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را از اندگیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از بال آرامش + مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دویمین بر انگیختست این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سیه از جانب شامش + چو شه پوشید
خلعت را به رنگ سرو دم دیده + میان زر رسید بیم شب ابا به تامش + حسد و ملک او دیدم
زروی غم بپیش افتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش + رخ مریخ زان خست
کو خورشید انور را + تشبیه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر
چو زر پخته می تابد درست قلب انجامش + و ظاهرست که در نمره استعاره است تا استعاره
را این قدر در کشاد و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه را ترک
گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تاملست چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
آن نیز بتیغ مسلمست طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی
مردم ایران را سرمایه بیشتری خویش انگاشته ریختن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

از ایرانی نژادان هرچند از زمزمهٔ تکلای آن ساز نیز نباشند هرچه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند
و هندی نژادی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده اقتفای اثر آن
والا پایگاهان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع بر گشایند
خاصة آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متتبع زباندانان تصور کنند
بعضی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ پهلوان عرصهٔ سخن مرزا عبدالقادر بیدل رنگینی مثال
عبارت در کفهٔ انصاف شان نرسته گره در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی است کاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار +
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود
بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چرا خزان زدهٔ نا قبولیها
آمدیم بر بینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن نه دهد معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر ازان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی ازان غریب تر کدام کدام را باید ستود تمامش
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر ازان بنظر می آید +
قوله رحمست بر درازی اندوه قمریان + پرواز نیست جلوهٔ سروان بلند + قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مستحسن ست شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیحست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و ازینجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل + و بلندی
جلوه مجازست و مراد ازان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای
بلند باشد و باین معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله گوستی بفغان دل ناشاد نکردی + بیست همه تن گر به فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور ازانست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر ان ندادی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که با آن تو ای شنید
چون این تقریر شنیدی لطف ست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
فرسیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرا آمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست شکوه سحری
در خلوت تنگ سحاب آید + گذشت مطالعه آن دران مقام گوهر طبیعانی ذخیره دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا بر سرمایه پیر چشمیها توانند شد قوله تن را بهر چه دادی
انجام کار رست آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جاء در عربی و لفظ تنگ آمدن ست
و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران و ازین عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + خصمت از بود
کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی میفرماید
در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده ست که زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم
چو و تیکک و زهی حبذا و هان آمد + بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نعیم + زمانه بر تر از امید گدایان
آمد + قلم بنان تو سجیده و نه فلک گفت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضه
جاه ترا بود چمنی + که آفتاب در و گل شکوفه خوان آمد + خدایگانا حال مرا تو میدانی + چگونست که دلم
چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه بر سر موی چشم خونفشان آمد +
چنان فریفته مرگ [illegible] و جانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + که بهر سر بعدم شد
که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا از عمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست محض به تبعیت قطعه مرقوم شد قوله خبر با ز خود نمیگویم سخن گوشی بحر فهم کن ای آدم
اندرم نائی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر آنست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنم در بیتجامی آورد و ازین لفظ محمل و
معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید
اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن و این چه [illegible] معنی مصرع دوم آنست
که من نمی هستم قدرت نواختن ازنانی دارم نه از پیش خود درینصورت لازم نمی آید که
آن شد بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم دل
خراب چشم شهلائی تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل
درمیان صفت و موصوف جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید پیران ز پی ناقص عقل
[illegible] بی بدوستار رفتند ای پیران ناقص عقل و نیز ملا طاهر وحید گوید ز رشتهٔ نفس
پاره پاره معلوم نیست که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشتهٔ پاره پارهٔ نفس
عرفی گوید شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریا فرستادی ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملا طاهر وحید فقرهٔ دارد در رقعی که بباب خود نوشته شمه از شفقت شاهانه
شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلدادهٔ چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله
در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی پیغام چاک را بگریبان کی میبرد قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دستست نه از کف
پس صحیح چنین است در زیر سنگ دست منست از فسردگی اقول کف یعنی دست
در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید زلف تو کف نمیگذارد سر رشتهٔ کفر

وکافری را + دامن کفم کشیده رفتی ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ؎ نقاش را کف آئینه واکرد + بعالم نقشه دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته
؎ ازبسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون
بناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدم هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل بسبب
بنفشه نیست بل بسبب نمایان گردیدن بناگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شائعست شیخ نظامی ؎ سمن را تماشا در آغوش او + تماشا که گل بناگوش او
بناگوشم ار برکشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب شاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل ببهار مشهورست معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ؎ ز بوی گل سایه سرو بن + بلبل در آمد نشاط سخن
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بیت بهترست + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید + لیکن مخفی نیست
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمه حیوان برون آید نیز موقعست بهتر از سرچشمه بر خیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ؎ بهر قافله امشب
مگر منادی داد + که کاروان زلیخا متاع نفروشد + عرفی گوید ؎ منادی میدهد
در شش جهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرور
دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بهتر است چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آید پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان رفته باشد
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله زندان
بایدش بس خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن غم یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند بازرفتن یوسف بکنعان از کجا یافتی این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود اینست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود چاه وطن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر خورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد ظاهر از لفظ
باید در خیال بعضی [illegible] افتاده اند معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را میبایست که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان بر نمی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند هیچ
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** ز کودک مشربیهای خورد تا پیر غم روزی بکه از
کام حریصش لقمه چون دندان برون آید **قال** دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** غم میدهد از هر طرف عرض سپاهی هر کو پرچم
[illegible] که بنشانم علمی چند + **قال** از یک پرچم آراستن علمی چند انچه معنی دارد **اقول**
مراد یک پرچم برای یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
و از ین قبیلست این مصرع مصرع + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر از ین عالمست این شعر **نظامی** ؎
تو ئی کافریدی ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر
از آفتاب هر مردم جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلاضرورتست **قوله** کدام کار چرخ
از برق جلوه تو [illegible] چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد + **قال** ظرفه عبارتیست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دانان میدانند مع هذا بر متامل ظاهر است که اعتراض سابق
درین صورت هم رفع نمیشود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب ندانستن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کنایت است و مقصود بیان بیوفائی و زود گذشتن جلوهٔ
معشوق است بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قوله از زود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد **قال** با مو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چراکه خون از رگ بیاید نه شیر بهتر بجای رگ لفظ تن است
سبحان الله عجب مضمون میرزا صائب رحمه الله تعالی این هر دو بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده بیت صائب اینست شد از فشار پیری موی سفید سر زده + شیری که خورده بوم
در روزگار طفلی + هر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شعری گفته است خدا داند که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق یاریه به کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در واقعست
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خود می‌بخشد **قوله** دوش از
پی‌ام چو رفتی آگه نگشتم از سستی + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + **قال** بلاغت این مضمون
چنین میباید عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست
چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد با لآخر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق
المعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون [illegible] روغن و حبوب
درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید خرامی گر بگلشن مست تا این
حسن عالم سوز ریزد بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد + اوستادی دیگر گوید
جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

و مهتاب بمعنی ماهست که بهمی پرتوان نظر بمقابله آن با آفتاب نظامی گوید ع گرش
منجنیق تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + نیر اور وبختی وز دیر سرش + سرش
فرو ریخت بر پیکرش + نظیری گوید ع دران کلبه که صد سوز حلقه میریزد + بهای گشته
چه جوید قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد مهند شعر نظامی
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ع
چو شد نار پستانم انگیخته + ز بستان فلک نار شد ریخته + چه ریختن انار از بستان فلک ظاهر عبارت
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتادن نماند
والله اعلم بحقیقة الحال قوله تنگ نظران زلف سیه کار ندانند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند + قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعملست و نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول [illegible] سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعراست کمال اسمعیل گوید
ع همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا از روی نیاموختی نکوکاری + صائب
ع میرباید از دهان یار صائب مهره را + هر که دل بیرون ز زلف سیه کار آورد +
و کوته نظران عبادت از زهاد است و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم‌اند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه قوله با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا بوجه [illegible] از جناب شیخ مسموع شد این هم سند است کاش محاوره
مساعدت آن کند اقول ثنا سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان
تحقیق نشان احتمالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بران نینداخته باشد
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ع گفتم بعرا[illegible]

داشتم سر + با خواجه بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میفرماید شنیدم
که باشد گانست سرست + خیانت پسند ست و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان
دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده
اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
تا مبادا بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
مدعا شکست اما این قدر هست که مدعا مصرعهٔ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر آگاه
آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند
این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بهراس
جهان افکنش نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید خونابه تا بکی خورم ای عشق
بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من + معز فطرت گوید ندارد ز آه
هیچکس آیینه روی من + نگهدار ید ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید
گویا دو دست پاس سر خود نگاه دار + چون عینکی که چشم حسودش در پیست
قوله ساقی گفتا ابر نو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت
عجب عبارتیست ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت برخیز هر چند در مصرع اول گفت
ساقی را ابر نو بهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
بساقیست گو آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند
ای آفتاب برخیز قوله ازان سبب که زلف تو کرد شانه کشی + تمیز دو دل و دستم
به هیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی زلف [illegible] و این گویا
سهو ست صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغهٔ متکلم کرد بصیغهٔ ماضی و ما را برای این
سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ نصیر یان ایشان را بران اطلاع
هست یا نیست اقول جوابی که ایشان هست از عالم المعنی فی بطن القائل است
اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست مدام کار نیست دل بسبب تعین شانه کشی

دستست وبس وحاصل [illegible] آنست کو چون [illegible] نسبت این در زلف تو شانه کشیده هیچ کاری دیگر نبود
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل [illegible] جدا [illegible] نمیشود و غایت ما فی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه [illegible] معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری ؎ [illegible] نکنم تا پنده وی سینه زنم چاک + دیرنیست دل و دستم ازین کار
شکسته + لبس تنک حوصله ام دست دلی میخواهم + که بگیرم بفغان دامن فریاد رسی + اما ظاهر
آنست که خود از عبارت [illegible] غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله [illegible] غایب [illegible] یست [illegible] نه ماضی هر دو اند **قوله** زتیغ بازی چشمی مراز خاک حزین
چو سبزه میدمد آنکه [illegible] زنهار هنوز **قال** بعد تأمل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست **اقول** شب [illegible] هنوز بر فقیر **صهبائی** هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود **قوله**
شب [illegible] ازدگان زلف پریشان تو بس + صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس **قال**
مقابله [illegible] که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید **اقول** شعری چند در
سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ؎ صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
[illegible] نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب [illegible] باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند
و هم صادق نفسان دیوانه تواهل مشرب ارباب [illegible] هر دو سبیل فرو دارند و آنجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد **قوله** در برگ ریزدی سخنم تازه و ترست +
چون خامه خرم [illegible] خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
و نیز در موسم دی [illegible] خشک نمیشود و برگ درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست
چراکه دران موسم برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** هیچ [illegible] و
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهارست نه بخزان گو باریدن [illegible]
[illegible] ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند [illegible]

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی [illegible] ها هست و بعد ازین
گوییم که مطلب شعر آنست که در برگ [illegible] با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیراب ست و مثل خامه از نم جویبار [illegible] خرمی تازه ام ای آنکه در جوی نسبت
برای من کافی و بسند ست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت روی آب جویبار اینها در حق
اینها هیچ فایده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کردند که اگرچه در دی جوها خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای جنت و لهذا گفته اند که دران [illegible] هرگز
خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست * جلوهٔ قامت او دید و سر افگنده به پیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبتی نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و درین صورت
این مصرع بهترست ع دید چشمش را و سر افگنده به پیش * **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت
ازان عالمست که گویند فلانی چنین که صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت از سبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همین که قامت او در باغ
جلوه کرد ای او در باغ در آمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامت بلکه از جهت
خوبی چشمست ما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر هم اند * خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو هم
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر هم اند گفته
و لفظ هم اند دو چیز را تصریح میخواهد لفظ هر نیز برای کل فرادیست دوم آنکه در مصرع اول هر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو بتقدیر اطلاق موی
سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسبست که [illegible] را شیفته
اگر آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که با وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین
مقام هر یک از موییست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای [illegible]

درقسمیکه بجهت امتیاز [illegible] خفی از اصناف این لشکر بیشمار از همه نشانی
ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان تمه بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
از جلیل بیگیان و امرای عظام نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامهٔ هیجا و زمان
مقابلهٔ اعدا که مرد [illegible] فصل شناختن کلهای مطالب و هنگام رسیدن اشارات نسبت از هم
ممتاز باشند انتهی [illegible] جهت بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
[illegible] پوشیده نماند که هر یک مفضل و مفضل منه قرار دادن ال بدالنست که مقصود
درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از و نخواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین [illegible] این شعر ملا جامی قدس سره
س ای دهانت زلب و لب دهان شیرین‌تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین‌تر
درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش [illegible] مصرع ثانی بیان [illegible]
و موی [illegible] گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اندیش از ین گفته شد
که بعضی از صفات موالی بلحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاضی نیشاپوری
س یا این سر تسلیم که بر پای تو دارد + عالم خط از زلف سمن سای تو دارد + نظیری
س احراز آن جمال فروغی دلیل ساز + طول کرده ره دران سر زلف و تا غلط سمن
و دو بار درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افادهٔ دیگر نیست قوله خون بها صید ترا
حلقهٔ فتراک بست + سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلغا
تابع اثباتست درصورتی که سر شوریده را بازلف نسبتی بیودی مفروش صورت صحت
نپذیرفت اقول [illegible] سر شوریده بازلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان
دانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست وگرنه باآنکه در بعضی از مقامات
ادعای محض [illegible] کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان گوید
س اسیر زلف گشتن بهست آسان مبین بازه + چنین خواب پریشان + و اینکه اسیری
[illegible] باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مساحات

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان طبع صحیح و سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان دور یاب پوشیده نماند گویا معشوق میخواست که سر شوریدهٔ عاشق را بزلف
ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرور است که آن را از زلف بیاویزی خواجه علیه الرحمه بر خود گوارا نکنی

قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل ٭ مستی خوش است و نیز نشست و خمار خوش

قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست

اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوشی و ناخوش بودن خمار بوضوح بپیوندد و نیز معلوم شود
که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزند و سر رشتهٔ ادب از دست
میرود و زهد و عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درین صورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصاحبان
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب خاطر بیت
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هیچ یکی بموقع خود هست یا نیست قوله
از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت ٭ دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ قال معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه در دیباچه
خواجه شیرازی قدس سره است چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ٭ کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما ٭ شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون است چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهر است اقول
آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن از اهل علم را از ایشان
بشنفتن دور از کار شدن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن است ظاهر است چه این
سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
تردد داشته اند سند آن از اشعار اساتذهٔ کرام بپیشکش اهل نظر میگذرد صائب
گردید ساقی شمشاد قد بباغ در آمد ٭ که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان است

؎ از سیر باغ و بادیه لذت نمی‌برد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که بیادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد
غبار [illegible] تا ز سرو روان دارد + ملا وحشی ؎ گل این باغ بسی سرو روان بسیار
وقت جان و دل و روح روان بسیار است + قوله رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کار است اقول
حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون پدر شیر و عمر حاتم است و مراد آنست
که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهدیست که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درین صورت مقابله هدهد شهر سبا
با تخت سلیمان [illegible] باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار
فلک سیری آن چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی ازان ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
انتهی قوله حزین چند سوسن زبانی کنی + بیدار قدر ورق افسانه گل + قال هر چند
سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن زبانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر که او هم زبان میگوید درین صورت
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید ؎ پسندیده کو سوسن نکته دان + ز مدح شهش منتی بر زبان ظهیرا
تفرشی در خاتمه نثر تعریف بستان را در خطاب بساقی گفته ؎ بمن ده که سوسن زبانی کنم +
شوم سرو و رقص روانی کنم + نظامی ؎ درختش ز طوطی دلاویزتر + گیاهش ز سوسن
زبان تیزتر + ظهوری در خاتمه بینا بازار می آرد [illegible] عقول عشره بلسان سوسن ده زبان
زبان [illegible] آفرینم سر گشاد قوله بر سینه تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چون شمع میکنم
خجلت [illegible] قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار در ینجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون مردم هندوستان فارسی
خوب نویسنده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دانان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگس هیچ نمی آید قوله جبرئیل باین مرگ نمرد بیت
که جان را چو پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + قال این بیت غریب ترتیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف برانست که جبرئیل علیه السلام [illegible] گاهی [illegible] باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد [illegible] این معنی را با
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبرئیل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی [illegible] جبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را برباد داد که اگر [illegible] نیست
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبهٔ ایشان در قرب [illegible] باین
پایه که جبرئیل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
که وجه شبه در و اقوی است [illegible] نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم
از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاورهٔ اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جادهٔ این اعتراض [illegible] منزل مقصود نمیکشد
اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو آنست که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص [illegible]
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل زبان است [illegible]

ازین صور چهارگانه تعرض نکنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست و این از ما سخن نیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره نباشد اما النسبت
نظامی فرماید بیت چو بیرون رود گوهر جان ز تن + گریزد ز همخوابه خویشتن معز فطرت
گوید بیت بسر عتیکه من از خویشتن بیرون رفتم + چه احتمالی که گیرد کسی سراغ مرا + هاتفی
دشتی چو زلکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع برجعست بصورت
ثالثه صدق علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جا نیست و چون رفتن سبب معین
میخواهد تا گرییدن ترجیح آن کرده نشود و بس و این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
بیرون روم کرده شد توضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا بیت نی همین تنها ز کنعان زلیخا
بسته است + پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله گلاب از خوبی می آمیختی
خونم بجوش آمد + بخاکم دُرد جامی ز تختی جمشید گر دیدم قال مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گر دیدم پیدا ست و نیز آمیختن گلاب هم سبب جوشیدن خون نمیشود اقول
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر هم بی پرسش مطلب نیست تا باید گفت که آمیختن
گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود و جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود
نظیری گوید بیت لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول ناصح جنگ طبع مرده
می آرد بجوش + حافظ شیرازی بیت ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که
خون دل آید چو خم بجوش + جلال اسیر بیت تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +
خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
و آن خون بجوش آمدن دیگر ست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
استعمال کنند ما خوذ ست ازین معنی عرفی گوید بیت خون سردی که بهت جوش ز رگ
از عروق وجود بیرون باد + قوله نرد شعبده بازان پیاده فرزینست + منم که نقش
فلک نه مهره دون نزدم + قال پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتملست نظر به پیاده و
فرزین [illegible] برای مهمله بمعنی بازی معروف مهمله قصد و لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
پیاده خود را فرزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمینه غل
و فریب بکار نبردم و الا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از و میگرفتم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج باز است هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست این چنین تعبیر کرد
قوله درد یاران بمنت بر دل ما می نهند + آه اگر سفلگان چشم نهی داشتیم
قال درد نهادن مشهور نیست اقول زبان خامه سیر آهنگ طالبای آملی بانگ بلند
میسراید ع از جور جبس ای مه کنعان منال از انکه این درد هم بپهلوی نده چاه نه
لیکن بعد تامل ظاهر میشود از این نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
طالبا از عالم نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در شعر
شیخ درد آگین کردن دل الم داده است بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
سند میخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشیدند + عیار لعل و خارا را نمیدانم
نمیدانم + قال عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی آنست
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هرچند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازیست صائب ع توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر
بود حال کوهکن روشن + عرفی گوید ع جوهر اول که فرزندم زلیخا کی نوشت +
آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من + محمد صادق القاسی ع تا عیار هستی ما گل کند
دست قضا + ساخت تیمی از صراحی پیکر طنبور را + خواجه جمال الدین سلمان ع
ای لقمه کلامت را عیار گهر + خیمه غبار سمند ترا خواص رو + و لفظ زر و مزید علیه زر است
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ع شش دانگ عیار
آب و گل شان + دینار چهار دانگ دل شان + و له ع هست معیار عشق گوهر
کم عیار + هست بازار دل یوسف تو کم بها + و در شعر شیخ نظامی گنجوی

مصرعست کما قال ~ بیاد آمدش حال آن سنگ خرد + که پنهان بد آن در شب تیره سپرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و معنی شعر آنست که جمله ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند ای لعل اند و اهل سخن کار و زن چه است و سنگ اقدر چه هست این را سنجیده ایم یعنی این امر نزد من چیزی نیست فهمیده ایم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قول ع ارا ینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ سنجیده ایم که با آن تعریف هر واحد توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا فهمیده ایم ای آن را اعتبار انتهی بهم چه در بینها فرق در واقع نیست **قوله** از آن پیش که در زلف تجلی شکن افتد دلهای همه در شکن موی تو دیدم **اقول** زلف تجلی طرفه استعاره است باوجود این از افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز استاد نور الدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن متتبع میداند که از عهده طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است **اقول** طرز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از ظرافتی نباشد چه تجلی را زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی معترض میدهد و اگر مراد استعاره تخییلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن آن خود ظرافتی دارد چه تجلی را شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یجری علیه اسم ذلک الامر انتهی از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نیست که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد

و پیدا در نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و در آواز افتادن چنین و زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکل آرایش نکرده بود که دلها را
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات از عشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر است بیت پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما جا
سوختیم + لیکن این شعر از نفائس گنجینهٔ غیبیست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را بزلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** ز بند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم + بپای خود باین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هرچند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن تر است
که تا حال بند تیره درون از بیر ذات فائض البرکات ایشان منور است فظاهر آنحضرت
شیخ در اینجا مسامحه ای که موجب آن تکلف است در اخبار جائز است بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر در اینجا جز وست از لفظ روشن
بمعنی شرط واگر واقعی گوییم هر دو طریق زائد است در اصل ظلمت دخل ندارد برای مقابله
تیره آورده با این همه از سر رفتن شمع بیتند بیست **اقول** روشنگر بمعنی مجلی روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید بیت حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست
چهرهٔ خورشید را روشنگری در کار نیست + لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کنندهٔ شمع از بند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کنندهٔ شمع باشد و لیس کذالک بل تشبیه بشمع است پس تطابق در مصرعین صورت
نبندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از بند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر برون رفتم و ظاهر است که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعدهٔ دیدار اگر [illegible]
رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم + **قال** معلوم نیست که [illegible] تا حشر چرا [illegible]

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت آخر
مراعات شعر هم ضروریست **اقول** ظاهر نصیب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق و شوق و بی اختیاری صوفیان هندو شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل [illegible] پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید مذهبست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خودست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که
زنار را که علامت تقیید ست پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن بحصول معنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افادهٔ کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر وعدهٔ آنقدر دراز شود
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده بتنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اثنای آن بمعشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم که رخ تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جا
در دل پیدا نمیکند بهرکیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی [illegible] رحمت آفرین امیدوارم که دری از غیب بر رخ اندیشه من

بکشاید و دیدهٔ باعلم را بجمال بی‌پوشیدگان سرادق این شبستان مستور نماید درین بودم که
بیتی از دیوان **نظیری** بنظرم درآمد و آن اینست **بیت** چو روز حشر نقاب از جمال
برداری + کنی بچشم پراگنده بین نگاه نزاع + معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست امّا
این قدر هست که تصرف را بکار فرموده چیزی از پیش خویش فزوده چه معنی بیت مذکور
آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند
کرده روی او را گذاشته روی دیگری چرا می‌بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده
از ملک شخصست و باقی از اثاث البیت بیچارهٔ نظیری که دست غارت دراز کرده بار خانهٔ
خویش فراهم کرده اند **قوله** سخن آسان گرفتم میشود در ربط سخن حاصل + قبول خاطر دلها
خداداد ست میدانم + **قال** در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل بایدمینا
خاطر دلها چه طور عبارتیست مهمل از حافظ یعنی از خواجه شیراز ست ع قبول خاطر و لطف
سخن خداداد ست **اقول** مقابله البته چنانکه بایست نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست مصرع ثانی علت آن بحذف کاف تعلیلیه یعنی فرض
کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوار ست زیرا که میدانم
قبول خاطر امریست خداداد و که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه
باشد دوم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت مراد لفظ پذیر در این
شعر **نظامی بیت** نصیحت پذیران اندرز شاه + شنو شهزادی مرک جستند راه + و تحجب ستا
در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** حاجتی که
نگاه تو بود حاجت نمی‌نیست + پروای چراغی شب مهتاب ندارم **قال** نگاه معشوق را
مهتاب بستن اختراعیست باز چراغی نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن تازه مسئله ایست
عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه چراغی نگاه را شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از ان
جاهلست که درین فقره ظهور نیست **نثر** تعداد خصائل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر دقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه کمال هر یک منظور چه که واقع نیست **قوله** آرام حزین از دل من شور لبت برد
چشم نمکینت بنیاشته ام خواب ندارد **قال** خود در الفتن که شور لبت برد ظرفی دارد
پس بهتر چنین است ع آرام حزین از دل من شور تو برد است **قول** مراد معترض
آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این حرف رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن
از نتائج اوهامست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینه پر آذر اندازم
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم **قال** آب دیده با ضافت با سینه پر آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه پر آذر اندازم
اگر گوئی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گو برود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
و ... صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست که مقابل آذرست **قول**
مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
چه هر گاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت بدیهیه نظر دانیم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون معترض
تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالا تر از ان متصور نباشد معطوف را با ذ صفت
نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شگفتگی نخواهد بود
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله ها مسکن شده اند **قوله** این سایه بلند نه سرو یا نخل کیست
عمری ... هواست پر و بال میزنم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار بی موقع واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هواش پر و بال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گذشتگان نیست سیما آنکه
سر رشتهٔ سخنش با غم خضر سبز زلف حرف زند قوله بلبل بیهوده از دست ببوی گل و ازا
از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم * قال بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست بدین تقدیر مصرع
دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طرّه هیچ نسبت نیست اقول هر چند متعارف
خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده نظامی فرماید
ع زبوی گل و سایهٔ سرو بن * به بلبل فرامد نشاط سخن * کمال اصفهانی گوید
ع بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل * بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد * و طاهر وحید
در مکتوب اول منشآت خود آورده نثر روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور کاینات
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز توانند برداشت الخ و
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و اینجا سبب
که طاهر وحید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
ندارد و گفتن اینکه گل را با طرّه هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نبود چه تشبیه زلف
بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و بغنچه از ین هم
کمال اسمعیل ثابتست ع هر سال رنگ عارض و بوی کلالهات * بیچاره غنچه را دل
و بازار بشکند * و بگل از ین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند
او را برای سکندر فرستاده بود گفته ع بگیسو که زنجیری از مشک ناب * فروهشته از
چون آفتاب * از ان مشک ترکاب گل ریخته * مه از سنبله سنبل آویخته * و چون از تشبیه
زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که
هیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب
گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای تشبیه کرده اند
بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

شبیه‌های عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماه است
این تخییل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخییل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف
در قوله از ان مشک تر که آب گل ریخته مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه هست پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر باعتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
کمینگاه هست فدا سامان زهد و پارسا + از دل تهی شد سینه‌ها ای طرهٔ طراری مکن + **قال**
طرار یعنی گره بر است درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی گوید** + نهب عدل تو در طبع آسمان تحلیل + که شیشه ایست
لبالب ز هر دم آزاری + بسان رنگ زلیخا و زلف مشکینش + بیوی هم شکنند شیشه‌های طرار
دیده [illegible] مصرع اول مجاز است و مراد از آن تاراج شدن **قوله** ز خون دیده باشد پایه
[illegible] + با آب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشنایان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان اسیا
تشبیه دور نیست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصهٔ تحقیق با آن چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشنایان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن ناآشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه
ان تکلیف نمودن و در تقریر آن کشودن آفتاب از مشعل وانمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشنا پس گوهر را این
با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط انست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر با آسیا اگر باعتبار مدوّر بودن آن کنند چه مضایقه خصوصًا
وقتی که آن را غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشهٔ معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر از آب
دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی
و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی مادّه و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است
و ازینجاست که فارسیان علت مادّی را ابرای مائی نامند چنانکه علت صوری را اپیکری و فاعلی را
کاری و غائی را گرائی گویند و چون شعر مدعا مثلست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آرد است و بمعنی
دوم سنگ هر چند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو
چگونه در غم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من • **قال** فاعل گفت
نگارینست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا نمیکند
مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنییست فهمیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خستهٔ مرثیه
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من چنان خسته که سوگوارست و این معنییست که تنا
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از ان معنی ابا میکرد و اگر از قرائن حسن
انصاف پوشیده شود و بتر کیبی که اقتضای مقام قائد بدانست نارسیده بگردد و از خستهٔ
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گرفت که
ملکنفت شود در عبارت اعتراض خبر نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگارینست منجر بمضحکه غیر
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتنست که در بیت نخست از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

چنانکه گوید ـ توخویشتن چه کردی که با کنی نظیری + بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن بر حذر باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست از باده دراز نمیتوانی کرد وبال توبه شکنی
و وبال تعدی که در حق تو کرده بگردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قول او با
گناه یکی بر دیگری بستن نمیخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بلکه وبال تعدی زاهد هم بگردن زاهد است کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بگردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه زعم
معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله محو سبک عنان مژه کاندت
شوم + رنگین نشد بخون دل و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسپ
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوم است اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است حافظ گوید ـ ... سبک عنان
در جنبش آورد + این پایدار هرگز عالی مدار هم + میر نجات ـ ...
بود که زشوقش + نفس بسینه برق سبک عنان میسوخت + در بیت که ...
باعتبار بیقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته مضایقه نیست
مع هذا اگر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت
قوله از نسخه چمن ز حسن تو انتخابی + از خار تند خوئی و زگل وفا گرفته قال این شعر ...
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه علمیست
نظیری گوید ـ بوی یار من ازین سست وفا می آید + گلم از دست بگیرید که از کار
شدم + اگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تند خوئی ... از بن عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر این هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در پیش است و ظاهر

تندخوئی در خار کاملست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخوئی که بکمال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورده **قوله** گرده رهش شود از نکهت گل مشکین تر ٭ هر که از جلوهٔ رخسار تو ازجا رفته ٭ **قال** جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت **اقول** مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعملست اگرچه از مشک نباشد **ظهیرای** تفرشی می آرد **نثر** شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پیروران دمیدن گیرد شمائل لاله سرخ محمدی گلها کی آل والخ ولهذا نکهت گل را مشکین گفته و بوئیکه در گلست از مشک نیست خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می پندارد و خوشبو شدن چیزی از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هست چنانکه **ع** جوش سود اینها بید در نظرها از ازل ٭ بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند ٭ و غالبا بابا **فغانی** که اوستاد قرار داده ثقالتست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال **ع** ای خطت ریحان و خالت لاله و رخسار مشک ٭ نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک ٭ ای خطت ریحان تو لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر **آصفی** اگر باین جهة باشد بعید نبود **ع** توئی که نیست عذار تو مشکسو و هنوز ٭ منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز ٭ اما درین شعر باعتبار سودن لعل و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** که بخلوت خاص صدف نمی آید ٭ چنانکه در دل اهل نیاز می آئی ٭ **قال** درستی این شعر موقوف برانست که گوهر در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست که مرزا **صائب** علیه الرحمه بسته **ع** از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون ٭ بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا ماده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر
آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی
قطره باعتبار مآل بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد، نمی بینی روی
هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متأمل پوشیده نیست که معنی این بیت
صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر
بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد معهذا بشرط صاحب نظر بودن مخاطب
روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهترست **ع** دو عالم روشنست از جلوه آن دیده
عارف + نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
بینا شدن دو عالم خواه آنرا ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او گشتنست
چه چشم بینا محل افتادن اشیاست نه اینکه هر فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض
مذکور لازم آید و فائده لفظ یک آنست که همگی فروغ دریکجاست ای از فروغ روی او
مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ دریکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری
که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه و پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
و قوله بشرط صاحب نظر بوده الخ حیفست که زبان مبتدیان کتب خانه سخن را آن
آشنا نشود و چه جای منتهیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن هم
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیدم
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی
لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که
هجران نصیب او نشود نا رواست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن
داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
باشد در سفته آنکه گفته **ع** چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** تشکار انداز نازا تا کی
افتد رحم در خاطر + سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی + **قال** بهتر از رحم افتد

رحم نیست معهذا اشکار چه اشمشیر و فتراکی داشته باشد بهرچه از خود باشد این قسم ادا کرده شود
چنانکه کلیم گوید بیت براه او چه دربانیم نی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری
داریم و سودائی ۔ اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقرریست یعنی وقوع آن
در خاطر و دل و اختصاص بامر خاص ندارد تا استعمال حرم با آن نامناسب باشد مولوی جامی
گوید بیت ترا گر معنی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد ۔ عرفی گوید بیت در دل
فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سپهر بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فایده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بیرحمیست و همچنین کس هم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه اشمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طلب حمیست و آن هم کنایه است
از قتل او پس آنکه شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که خطا واو
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ بباید در هر دو جا مقدر بود
ای رگی داریم شمشیر بباید تا آن را ببرد و سری داریم فتراک بباید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثر جای پیدائی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیلش سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی بیت هرچند که سکوت
گوید تا + خاموشی این ستم فزا را + ای او را خاموشی بباید قوله فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی + که باید پرده فانوس ا پیراهن پاکی + قال پیراهن سفید و شسته بباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاه در هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
شیخ است پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید بیت تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک + زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده
بودی بنظر تأمل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد پرتو شمع از آن

صاف بیرون نزند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند عالی مطلب
آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح
آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنیست میباید که خود زهر بخورد
و بمیرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر اینست جواب آن چنین است
معلوم که از کرا آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل است و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهر است و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز خودی
انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده از این عالست درین شعر سعدی
ع ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از انکه خاک شوی + قول مذکور
و شعر مزبور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون
از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و اعظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرار ست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل از وی رنجشی داشت گفت هر چند راست است اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو ندارم چنین + دعوی خویش بدیوان
جزا بگذاری **قال** سینهٔ گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند هر کسی که سینه بسینهٔ آتش
نهد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبوده عاشقی خود ظاهر است زیرا که او را بمعشوقی از
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر معقول و یکی میباشد
فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگر ست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید ندارم بلکه دعوی
خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه جامع الاشان فرموده
چه قدر تفاوتست با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دورانه کارست
قوله بی خم زلف چگن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال و پر بال فشان نگشائی + **قال** مرغ
نوآموز را اگر رشته از پا میکشودند بهی از آن خوبتر میدانست **اقول** کشودن رشته از
بال مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی ثقیه هم اینکه مرغ دست آموز شد

و چه بیدلی نیست اراده کند که رشته از پایش بگشاید درین مقام نهی از رشته گشودن است
بر آن که دل من در زلف معشوق هنوز نوآموز است و او با وصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بگسلند و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال پر گشودن را منع کرده
و ایشان نسبت رشته گشودن بطرف پا کرده اند اگر گوئی یا غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن را
قال مقابله نفس گرم با دامن داغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن [illegible] مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم تیز [illegible] نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد که مجنون
محو لیلی بودن پیمانه چشمی **قال** مقابله لیلی و چشمی نهایت مقابله خوبست با
لیلی را پیمانه گفتن با مزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه
مطلوب کسی باشد غیر او را نگاه نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود چشم معشوق مطلقا
اینچنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق هر کس در پیمانه علیحده است
آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر
وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

یک قلعه که پناه و گریزگاه در جاهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
که لفظ بست در مصرع اخیر فیه فائده معتدبها نمی بخشد بل حشو محض است و پیلی هیچکاره محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میانِ ما اسیران این سبکساری
غنیمت دان + که برگردن نداری بارِ طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر است ع میانِ ما گرفتاران سبکساری غنیمت
دان + زیرا که سبکساری بیای مصدری با لفظ میان نامناسب است پس لازم بیای خطاب
بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون از دست ازین شعر مرزا **صائب** علیه الرحمة **ست**
تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو ترحم کیست یا سرو من ای قمری +
هم بگاه که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه
خان مرحوم [illegible] خان امید و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن
مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندرام **مخلص** که مخلص آرزوی خود است نمی رسد
چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت
بسر هم آورده از شور ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
مصرع ثانی بیان سبکساری نیست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستن است و حکم
بی‌تابانه مصرع خود نمودن راه تعسف پیمودن است **قوله** گرکان یوسفِ جان ببازار نگاهی
مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع شده زیرا که اگر
معنی غریبی مسافرت است هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب
بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت
پوشیدن خوب نیست شعری که جواب ندارد آبروی او را بر خاک ریختن آئین کجاست لفظ
غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعر است اگر [illegible] این بیت از جمله معنی
معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نیست که غریبی عبارت از ورود این کس است در
دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کسی نباشد

وبهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غریبی که آمدن باین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن ها
بیکسی مطلوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفست قوله دو سه سوزنیست
که دزدیده نگه وین عجبست + نه ثوابی بحرمن آید نه گناهی گاهی + قال مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب بعقابست و اگر صواب بصاد باشد تصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست اقول هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال [illegible]
وتحریف را در اینجا مجال نیست عرفی در مثنوی که در جواب [illegible] گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب + هم نگنم نیست شمار ثواب + دیگر میگوید ع صوفی در آ
بزمرهٔ مستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندیده کس حافظ شیرازی ع یکدو رطل
گران به حافظ ده + گر گناهست اگر ثواب بیار + صائب ع بیهوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست + میر نجات ع اشکی که ز دو گنا شود غرقه ثواب [illegible]
از تموج بحر عطا شناس + قوله ترا فتاده غم جان کوهکن ورنه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + قال ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن چه
چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیمست ع کوهکن بتعلیم خار اسفند [illegible] از استاد
داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + اقول هر چند در [illegible]
خوض رفت توجیهیکه طبیعت [illegible] آید و خاطر از تشویش بیاساید به پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل [illegible] بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف [illegible] باز میدارد والا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار را باندک التفات بسهل ترین وجه [illegible] میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن تا [illegible] افتاده از کار باز ماندی

بنمودی و کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی
و الا اگر خواهی بجنبش یک سر مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنائع
که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد ظغرا گوید اگر فرهاد شیرین کار بودی + برین کهسار
صنعتها نمودی + و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیار ایست اما اگر از آراستن کوه همین
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف
مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر
بهند بخاکم کنی و گر بتتار + و چون معنی شعر تقریر [illegible] واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی باید نیست قوله مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی + قال ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد
اما بروی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا به تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهر ست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه اراده
سیاه شدن همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آن ست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود
کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب حشو محض
[illegible] ست قوله که نشتر فرو برده در مغز جانت + که رگهای مژگان گهربار داری
قال بیان [illegible] درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعست
یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر [illegible] بیان آنکه [illegible] گهربار گردد و خون
بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند بجاست نه گفته [illegible] نشتر فرو بردن در
مغز جان عبارت از ایذای شدید ست یعنی ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه معنی حقیقی و از
ایذای مذکور رشک آید نه خون [illegible] عالمست آنچه طالبا آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته ہے بگوئی تا چه در خاطر خلیدست + که مغز دیده بر مژگان چکیدست

و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای [illegible] و اگاه

مغز جان **قوله** هزار عقده فزودنست در رگ جانم + ز چین زلف نسیم گره کشا بمعانی

قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** نهاد درین شعر بمعنی

ظاهر کردنست و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر نمودن بوی خوش است تا زود

که خاطر عاشق را شگفته گرداند و تنگی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه قباحت

دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** بشیمت موج بی پیچ نگاهش

بر نمیخیزد + چه دیدی کز نیام [illegible] تیغ عریان بر نمی آری + **قال** لفظ عریان زاید محض

بلکه غلطست اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فایده جدید نمیدهد

نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست [illegible] صفت [illegible] تیغ از

نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست **قوله** سر همت فرو کردم بجز بن خسته جان ریز +

ته جرعه نگاهی بر که می پرستی + **قال** سخن فهم میداند که بیش از بخشش سر همت فرو کردم

چه معنی دارد و همچنانکه تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز

ته جرعه را گیرای اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای [illegible] نکرده

می پرستی گفتن چه می پرستی ما لی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارتست

و غریب مدعا درین بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن را چنانچه [illegible]

حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از

سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن [illegible]

نه نظر بحوصله صاحب همت [illegible] در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف نیز است

کما مر سابقا و ته جرعه آنچه در شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه **صائب**

گوید ہے بعاشقان [illegible] حرکت [illegible] + ته پیاله خود را آفتاب ده **نظیری**

ہے ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدون

اضافت بر خلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد و

مشهور زکوة را در غیر مالی نیز استعمال کنند فیاض گوید گلرخان بهر زکوة
گلستانها عشق یک چمن گلهای چاکم در گریبان بخشند + زکوة نیکویی ضبط نگاه هست
بیشتر آرد نگهدار این سخن را + خواجه شیراز گوید نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + اثیر گوید اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا بگیرم
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی قال
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد در این صورت این عبارت اگر
موزون میگردد چه صحیح میداشت تا چکنم که بروی خود طپانچه نزنم یعنی مثلی که مشهور است
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد اقول اخوان یعنی اخوان روزگار
سو اخوان روزگار را بظلم نسبت کرده چکنم سوزنی گوید بیرون نشد ز خانه اخوان جسم سوخته
تا در نشد بسوزن رفو خانه در حل + قوله نماز زاهد افسرده میگذشت از سرش + اگر بسرو قد یار
اقتدا میکرد + قال نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
سرش گذشتن نماز چه دخل دارد اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون نماز را
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد
گفته که او را امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بسبب طلب
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میسر شود و الا بر روی ایشان زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
گذشتن گفته قوله تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است ع چو خورشید ار نقاب از روی
آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوب است که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخ است لیکن ظاهر است که لفظ آفتاب نسبت با آتشناک
بهتر است چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پروا نیست بگرمی آفتاب اشهر است
اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تأمل پیدا میشود که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حائل ساز مست و ست عاجی می پرستی را

به بدمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حمائل گردن
معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودمی پرستان باشد
این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال**
هر چند تذکار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب
بلکه سرمایه خجالت خود میدانند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست
و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا التفات بسته ظاهر ادر طفلی خوانده
و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد **اقول** هر چند جائیست که
شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور
کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات
دور از کار را محل نیست **قوله** مین هوش نگذاشت و شنام تلخت + بلب بادهٔ ارغوانی
نباشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشند **اقول**
یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن
دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بلبی که خوردن شیای شراب آلوده بیخود میسازد
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه جای زخم
پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی
فکر زاد راه طلب سلسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی باد رست پیمانی +
سروش فرخنده هوش و رسم آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی +
از ادب بجای قطره قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته نیست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده
که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن ست هر چند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه ظهوری گوید ~ دربر گرفته دل چون غنچه در آهنین ؛ و آن زلف
چون زره را بر سر نهاده ؛ این مرد بزرگوار بر عکس آورده هرچه باشد برگوشها
بنهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد ؛ و نیز در عبارت
یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود و معهذا هوش در سراغ
آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متاخرین ایران از عهد میرزا صائب
بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیهٔ یای معروف و مجهول هم جائز داشته اند نه
ازانجهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
لهجهٔ ایشان نیست و مطلقاً آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر اینست که اگر نظر به اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش [illegible] قدما مکروه بود در صحت میداشت و چون اینها
لهجه را درین باب دخل داده اند نمیباید که قافیهٔ غین و قاف و بر عکس هر دو پیش
ایشان صحیح باشد چرا که لهجهٔ حال ایشان عین قافست و قاف عین همچنین قسم هر جا
الف یا مده واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکه زبان ازبون و
جان را جون بدین تقدیر قافیهٔ جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون [illegible] حرف گفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اشتر است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار [illegible] خلاف یوسف خویش با قافیت فراق عروض صحیح باشد که مفاعیلات نیست
[illegible] ذلی و صلا زدو گفت باسقاط تای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
و [illegible] جای [illegible] هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و ذال
در ثانی و ثالث و پنجم و طا در چهارم و قاف ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
آن کلمات بر وزن مفاعلتن خواهد بود و این از زحافات نه از هزج چون این معنی
در یافتی اکنون گوییم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهویست عظیم که از ماهران
فن استغراب تام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات بهمه جا
مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی
مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامه عروضیانست اما پیش کسانیکه از دیار چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند ۵ شب که با هزار فغان در فراق یوسف خجسته
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت معنی زبان جهان + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم رهروان نیست + فاعلات مستفعلن
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی باد دست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پائی تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بوزن مقتضب مطوی مقطوع در بحر
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

و مستفعلن مضمر ست در کامل و مفاعلتن سالم و مفاعیلن مقبوض ست در وافر و فعلاتن مخبون و مفعولن مشعث ست در رمل و همچنین فعلن بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک و دانایان این صناعت دانند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان تغیر زحاف باشد و بعض مصاریع دیگر این مصاریع مشتبه و بس و نظیر اینست استعمال بعض رکن سالم در وافر مجزو و کامل وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب این فن جوید که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بلفظ در مصراع آمد پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد امی بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد بر گوشها بنهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آرهی قدما جایز نداشته اند اما متاخران و سعت داران باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در ردیف بسیار بکار برده اند و در روی ... و وصل کم و اینجا در وصلست و طرفه آنست که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا لفک اضافت نخوانند وزن صحیح نگشته و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرده بلفظ بی اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شدیم غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + در دهر کهی که نیست جز موج شراب + شادی عبث و غم ست ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر خوب واقع شده و اینجا مقابله شادی و غم ست **اقول** هر چند مراد شیخ آنست که ادراکی که بزعم او وسیله تمیز نیک و بد ست عبث ست چه تمیز در چیزی مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه تعجب و نهی بیش نیست لیکن چه آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله** آن نرگس مست تا کباب تخند + لب تلخ بیک جرعه شرابت نخند + تا نقد

وجود را نیازی نیزی + ناید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی
دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقات است اول در زبان است بعد از آن در کام و
دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین است و بمذاق عشاق شیرین
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان
شیرین و حدیث لم اعتباری شان بمذاق انصاف تلخ است باید پرسید که چه میگویند
بدر جاجی می آرد **بیت** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن ذوق که هرگز
بر قدح می نظر افتد + **عرفی** شیرازی **بیت** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگو + نه هیچ
داور سلطان لسان شود شیرین + شیخی گر از لب تنگ آید دهان درج آب حیات لب عطا
گهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد شکر دوست لبت + ز کلک من لب
معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نگه توقف آمیز بود + پیرهن هنگام
پرهیز بود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز بود
قال لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد است **اقول**
لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزی بچیزیست
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعرا **افضل الدین** خاقانی شروانی شاهد عدل است **بیت**
سنتی خلیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من شوند
وازینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر محمد **قطب**
رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب   قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامه من
بر دوش سخن حله ای بستم

ترکرد زبان نامه من
نی آب ز طبع من روان تر

نقشی که بصفحه یادگارست
نخلی ز خامه گلفشانست

لوح چهل و پنجم

طول فوکری وسطی سیارات قدیمه و جرجبس

نام	بارصاد کاسنی: برج	درجات	دقائق	ثوانی	بارصاد هالی: برج	درجات	دقائق	ثوانی	بارصاد وبلی لنسد: برج	درجات	دقائق	ثوانی	ثوالث
عطارد	۸	۱۳	۱۹	۵	۸	۱۳	۷	۴۵	۸	۴۳	۴۱	۱۵	
زهره	۱	۱۶	۱۹	۳۱	۱	۱۶	۱۹	۳۳	۱	۱۶	۲۰	۴۸	
ارض	۳	۱۰	۰	۳۵	۳	۱۰	۰	۱۳	۳	۱۰	۰	۳۵	۰
مریخ	۰	۳۱	۵۸	۳۴		۳۱	۵۸	۳۰	۰	۳۱	۵۸	۴۷	
مشتری	۰	۱۴	۰	۵۹	۰	۱۴	۵	۱۶	۰	۱۴	۴۲	۴۹	
زحل	۷	۲۰	۴۱	۵۶	۷	۲۴	۳۶	۲۴	۷	۲۱	۲۰	۴۲	
جرجبس									۳	۱۴	۴۹	۱۴	

لوح چهل و ششم

طول فوکری وسطی سیارات جدیده

نام	بر رصد فن زلشن یکم دسمبر سنه ۱۸۰۰ عیسوی: برج	درجات	دقائق	ثوانی	بر رصد نصف النهار سی برگ غره جنوری سنه ۱۸۰۵ عیسوی: برج	درجات	دقائق	ثوانی	ثوالث
وسطا	۸	۲۷	۳۵	۱					
جونو	۹	۲۰	۳۰	۵۲	۱	۱۲	۳۶	۳۶	۰۰
سرس	۸	۲۴	۴۵	۵۰	۱	۰	۲	۷	۴۲
پالس	۸	۱۲	۳۷	۴	:	۱۸	۱۳	۱	۲۴

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب
و الصلوة علی رسوله الذی جعل الصواب من الجهات [illegible] الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا والسلام علی آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدر نشینان محافل [illegible] مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر
نکته دان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو ببعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین
مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی حزین شکوک چند وارد گشته بود که آن را
بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحیر عاقلین گردید
پس از زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است بر وهن بعضی از آن اعتراضات
[illegible] پرداخته در صدد محاکمه برآمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقه رعایت جانب [illegible] الاکثر
در تایید جد امجد خودش قول التش از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن ممیز نشیب و فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق بهار
[illegible] تدقیق باطراوت چمن ارزنگین ادائی مولوی امام بخش مرحوم متخلص بصهبائی داد انصاف
داده تحریر محاکمه [illegible] پرداخته با یراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایراد آن بدگمان
را هباء منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین
ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد ازانجا که این رساله کثیر الفوائد مسترشدین
رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و ماتمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران [illegible] سخن را
آیینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست بسوی صراط مستقیم [illegible] لاجرم
باییاهی سده دان اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فیه المفاخره [illegible] جناب [illegible]
دهرم نارایین صاحب میر منشی ایجنتی سنترل انڈیا ابقاه الله علی المناصب العلیا [illegible]
حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی برادر محمد [illegible] خان
در تصحیح و ترتیب و اهتمامش بالطبع کوشید

[illegible] اسند [illegible] که این کتاب مطبوع مطبع [illegible] مهر و دستخط مهتمم کرده شد

محمد عبد الرحمن خان

خاتمة الطبع رنجش قلم جلالت رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سر دفتر نکته‌[illegible]
[illegible] جناب پنڈت [illegible] نراین صاحب میر منشی اجنٹی مالوا سلمه الله [illegible]

[illegible]	[illegible] گر دارم سر [illegible]	ز من عشقی بصهبائی رسانید

[illegible] باد که در چشمین زمان خرمی توامان که گلزمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت رو کش گلزار [illegible]
نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقده کشائیها می فرمود هنگامیکه در خدمت اوستادی
[illegible] صوبت [illegible] از مرآت اسرار [illegible] زنست [illegible] نکته رای صدر نشین بارگاه سخندانی
[illegible] گلستان کمال طوطی شکرستان مقال زهی موسیقی طور کمال که با نوار افادتش شبستان علم مشعل فروز
وادی [illegible] خضر چشمه سار افضال که بآبحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه [illegible] شعری را با شعر [illegible] نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش [illegible] باهم
دقیقه یابان بر هر سخن هر چند در موشگافی جرح کلامش دقتها بکار برند چون شانه شکسته غبار سرگردانی
گرهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چندانکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پای
همسری زنند با [illegible] سکته جز کمی بحر آئینه داری ستم وزنی در پله اعتباری باز نیابند جامع
[illegible] الفروع والاصول نه جرعه کش مصطبه سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده از آن کان فصاحت و معدن
بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در حین حالت تدریس هم سر بجیب تفکر فرو برده شعری
با [illegible] مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جواهر سلکش بر صفحه
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرسیدم چه می بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سر سبد رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
[illegible] از گلدسته این چنین گلهای غیرت فردوس نگینها در بار کردن از بهر کی هنگامه افروزی
گرا [illegible] تماشاست الی که جان در قالب بیجانیها دمد و بسبکروحی که گران جانی از گرانیها
[illegible] بدانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و خون
[illegible] آتش [illegible] بخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود بیجا نان